

سورة
الاحقاف





عرشیان جزیره

عنوان و نام پدیدآور: عرشیان جزیره/ اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی.

مشخصات نشر: بندرعباس: نشر رسول، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص: مصور (بخشی رنگی)، عکس

(بخشی رنگی): رقعی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۳۳-۲۲-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: جنگ ایران و عراق، -- ۱۳۶۷-۱۳۵۹ هرمزگان --

شهبان -- سرگذشتنامه

موضوع: شهیدان -- ایران -- هرمزگان -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان

هرمزگان. معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲/ع۴ ۱۶۲۵/DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳-۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۱۳۱۴۷



نشر رسول

آدرس انتشارات: بندرعباس- بلوار شهید مصطفی خمینی
چهارراه داماهی- ساختمان ستاره سهیل طبقه دوم- واحد ۷
شماره ناشر: ۰۹۱۷۳۵۸۲۷۸۶ / ۰۹۳۸۰۵۷۶۱۴۹

نام کتاب: عرشیان جزیره

گردآوری و تألیف: مرتضی نصیری

به سفارش: اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان

معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی

ویراستار و طراح متن: نرگس نصیری

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

ناشر: رسول

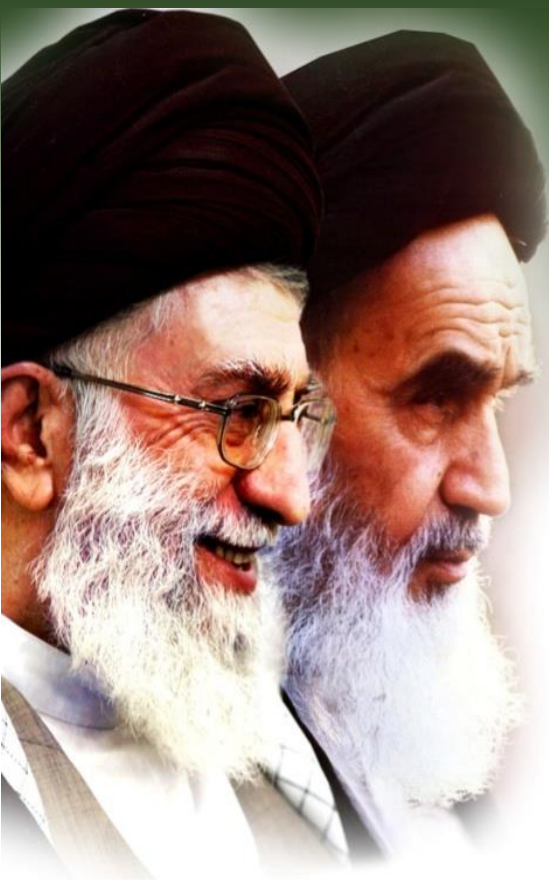
چاپ و صحافی: سلمان فارسی

محل نشر: بندرعباس

نوبت و سال چاپ: اول / ۱۳۹۲

www.nashrerasool.ir

Email: Rasoolpublish@yahoo.com



ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم
و پشیمان از عملکرد خود نیستیم

امام خمینی (ره)

همه‌ی کسانی که در جنگ تحمیلی هشت
ساله، چه با حضور خود، فرزندان و
عزیزانشان، حضور و فعالیت داشته‌اند،
مخصوصاً خانواده‌ی شهیدان عزیز و
جانبازان و اسیران گرامی، باید بدانند که
در امتحانی بزرگ شرکت کرده و در آن
سربلند بیرون آمده‌اند.

مقام معظم رهبری

پیشگفتار

انقلاب ما به فرموده‌ی بنیان‌گذار آن، انفجار نور بود و این انفجار باعث رهایی انرژی پر قدرتی در تمام عرصه‌های اجتماعی ایران و جهان در این قرن شد. این قرن یعنی قرن انفجارهای عظیم از انفجار اطلاعات گرفته تا انفجار صداها‌ی مانده در گلوی مظلومین جهانی، باعث شد واژه‌هایی ارزشمند که در فرهنگ اسلامی نهفته شده ولی به دست فراموشی سپرده می‌شد، دوباره معنا شود، ارزشمندی خویش را باز یابد و در سرلوحه‌ی توجه انسانی قرار گیرد؛ یکی از این واژه‌ها، شهادت و فرهنگ شهادت طلبی است. جامعه‌ی جهانی بی‌گمان هیچ‌گاه فراموش نخواهد کرد که این واژه‌ها و این فرهنگ را مدیون انقلاب اسلامی ایران و جوانانی است که شیفته‌ی خدمت در راه خدا و آرمان‌های اسلام ناب محمدی است. آنانی که در جای جای این کشور شهید پرور غریبانه می‌زیستند ولی هوشمندانه ندای هَلْ مَن ناصِرِ حُسینی را شنیدند و لبیک گفتند.

شهادت واژه‌ی غریبی نیست ولی این جوانان شهادت طلب با عملکرد خالصانه‌ی خویش چنان غرابت و ابهتی را به این واژه منتقل کردند که تا قرن‌ها خواب خوش و آرامش را با شنیدن نام شهید و عملیات شهادت طلبانه بر طاغوتیان، حرام کرده‌اند. پاسداری از ارزشهای اسلامی و فرهنگ پیریزی شده توسط این مردان خدا که فروزانترین و درخشانترین ستارگان را به آسمان فرهنگ بشری تقدیم کردند، بی هیچ اغراقی رویکردی



استراتژیک و بسیار ضروری است. تکریم و بزرگداشت چنین فرهنگی
افروزنده‌ی مشعلی فرا راه نسل‌های آینده خواهد بود، بی شک جامعه‌ی
جهانی نیازمند چنین مشعلی است. امید که پاسداشت شهید و شهادت در
سرلوحه‌ی فرهنگ آیندگان قرار گیرد و یاد و خاطره‌ی آنان تصویری مدام
و درخشان در آینه‌ی قلوب، راهشان، تمایلِ مدام قدم‌ها و اندیشه‌ی آنان،
مسیر حرکتی دایم قلم‌ها باشد؛ انشاءالله.

اسحاق دست‌گزین
مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان
هرمزگان



بسیج، این نیروی عظیم، مکتبی که به فرمان مقتدای بسیجیان، حضرت امام خمینی(ره)، برای دفاع از اهداف و دستاوردهای انقلاب اسلامی شکل گرفت، دانشگاهی بزرگ برای ساختن و پرورش نسلی شد که دفاع از ارزش‌های الهی و انسانی و دفاع در برابر تهاجم به اسلام و انقلاب در هر زمینه را سرلوحه‌ی خود قرار داده بود. طولی نکشید که این شجره‌ی طیبه در دل هر نوجوان و جوان ریشه دواند و مجموعه‌ای از انسان‌ها را به وجود آورد که بالاترین مدال‌های افتخار اخلاص، معنویت و معراج اندیشه‌ی نسل خود را از آن خود کرد و نگرشی نو را به جهانیان با عنوان تفکر بسیجی معرفی نمود. این قشر خود جوش، بدون تردید، بهترین و کارآمدترین راه ممکن برای حفظ و صیانت از فرهنگی عظیم و انسان ساز است که در تعالیم الهی به عنوان میراثی گرانبها به جای مانده است. بسیج بهترین الگو برای تقویت تفکر انسان ساز، ترویج معارف الهی، گسترش قرآن و عترت و آشنا ساختن آیندسازان یک کشور به برنامه‌های فردی یا اجتماعی، و توانمند به پاسخگویی نیازمندی‌های مادی و معنوی بشر، مطابق با شرایط و مقتضیات زمان است.

تفکر بسیجی و فرهنگ ایثار و شهادت در راه آرمان‌ها، ما را شاهد جلوه‌ای تازه، جالب توجه و تحول اساسی در نهاد و بطن یک جامعه می‌کند،

به نحوی که عصر و نسل را از سایرین متمایز کرده و در دایره‌ی توجه برای حفظ حیثیت موجود و منزلت ملتی قرار می‌دهد. سال‌های مدیدی است که دشمنان سعی داشته‌اند این فرهنگ و تفکر را از اندیشه‌ها بزدایند ولی موفق به حذف آن نشده‌اند.



کتاب حاضر نگاه مختصری دارد بر ایثار مردمی که در شرحی زده‌ترین نقطه‌ی جنوب و در جزایر نفتی‌دهی قشم و هرمز، در برهه‌ای از تاریخ این ملت می‌زیسته و علمداران این تفکر بوده‌اند. نگاهی است گذرا و مختصر به زندگی و وصایای از خود گذشتگانی که خود سوختند تا مشعلی فرا راه آیندگان باشند. این کتاب حاوی تصویری از زندگی عادی و مادی همه‌ی پنجاه و چهار شهید این دو جزیره از کیان اسلامی است که به نسبت وسعت جغرافیایی منطقه، بیشترین شهید را تقدیم اسلام ناب نموده است. مسلم است آنچه در این کتاب تقدیم اذهان شما شده‌است، گویای آنچه بوده نیست و بی شک ناتوان از واگویی عمق ایثار این خدامردان است و این، فقط چیزی است که ما توانسته‌ایم نه آنچه که در واقع بوده است و اگر کم و کاستی توجه شما را به خود جلب کند از نویسنده است و لاغیر و همینجا عاجزانه تقاضای عفو خود را تقدیم حضورتان می‌کنم.





9



فهرست

- نیک، فاطمه / ۱۷
آزموده، موسی / ۲۴
اوج هرمزی، احمد / ۲۷
اوجی زاده، موسی / ۳۰
بازماندگان قشمی، حسین / ۳۵
بازماندگان قشمی، محمد / ۴۰
پاروکش، محمود / ۴۳
پاکوهی قشمی، علی / ۴۸
پاینده، جعفر / ۵۲
پویان، حسن / ۵۸
تارک، حسین / ۶۲
توریانی، محمد / ۶۷
چاشونیا هرمزی، علی / ۷۲
جمالی، علی / ۷۶
حسینی محمد احمدی، ابراهیم / ۷۹
درویشی نخل ابراهیمی، خر / ۸۳
درویشی نخل ابراهیمی، موسی / ۸۷
دریانورد، عبدالعلی / ۹۴
دریانورد درگهانی، محمد / ۹۹
دهقانی، حسین / ۱۰۲



- ذاکری قشمی، حسن / ۱۰۶
ذاکری، حسین / ۱۱۱
ذاکری قشمی، غلامشاه / ۱۱۴
رئیزی، محمد / ۱۲۰
رضایی قشمی، محمد / ۱۲۴
رنجبری پور، عبدل / ۱۲۸
زراعت فرد کلونی، عباس / ۱۳۱
سرودی گلستانی، احمد / ۱۳۴
سفاری، علی / ۱۳۸
سلامتی هرمزی، ابراهیم / ۱۴۳
سلامتی هرمزی، عباس / ۱۴۶
سلامتی هرمزی، صمد / ۱۵۰
سلامی سوزایی، احمد / ۱۵۵
سهرابی، غلامرضا / ۱۵۹
عجم قشمی، خلیل / ۱۶۳
عقیلی گیاهدانی، سید عبدالله / ۱۷۰
غلامزاده، ابراهیم / ۱۷۳
قلندری هرمزی، سهراب / ۱۷۷
قتبر نژاد، قنبر / ۱۸۱
کاملی قشمی، محمد / ۱۸۴
کریمی، حیدر / ۱۸۷



- کھوری قشمی، عماد / ۱۹۱
گلزاری، علی / ۱۹۶
گلزاری، غلام / ۲۰۲
گلزاری، محمد / ۲۱۱
گلزاری هرمزی، محمد / ۲۱۶
محمدی، محمد / ۲۱۹
مدنی سربارانی، محمد شفیع / ۲۲۳
ملاح، محمد / ۲۲۶
ملاحی لافتی، صالح / ۲۲۹
ملاحی لافتی، عبدالله / ۲۳۴
هرمزی، احمد / ۲۳۸
هرمزی، علی / ۲۴۲

شهید فاطمه نیک

فرزند: عباس

تولد: ۱۳۰۰/۷/۵ بندرعباس

شهادت: ۱۳۶۶/۵/۹ مکه



شهید فاطمه‌ی نیک فرزند عباس به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۱۳۲۲ در پنجم مهرماه سال ۱۳۰۰ شمسی در بندر عباس دیده به جهان گشود او در خانواده‌ای فقیر ولی مذهبی بدنیآ آمد تحصیلات ایشان در حد نهضت سواد آموزی بود این شهید با ابراهیم گلزاری ازدواج کردند و حاصل این ازدواج، هفت فرزند شامل سه دختر و چهار پسر است. شهید در نهم مرداد ماه شصت و شش شمسی در مگه به دست مزدوران آل سعود در حالی که زایر بیت الحرام بود در سنّ شصت و هفت سالگی به شهادت رسید. پیکرشان در بهشت زهرا‌ی جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شده است.

نوشتن از بانویی به این صبوری و بزرگواری قلمی می‌خواهد در خور منزلت و مقام این شهید محترمه. در مورد ایشان دوستان، آشنایان و اقوام مطالب فراوانی عنوان کرده و نوشته‌اند که در این مختصر اوراق، حق واقعی مطلب ادا نمی‌گردد. او را امّ الشهداءی هرگز لقب داده‌اند، لقبی برازنده‌ی او که در طول عمر پر برکت خویش در رابطه‌ی با جنگ تحمیلی، داغ‌های فراوان دید. دو فرزندش محمد و علی گلزاری در عملیات فتح المبین به فیض شهادت نایل گشتند، شهادت برادرشان سردار شهید موسی درویشی و یکی از خواهر زاده‌های ایشان به نام محمد شفیع مدنی در عملیات خیبر داغ بعدی است که نتوانست هیچ خدشه‌ای به راست قامتی این زن وارد کند، در عملیات بدر خواهر زاده‌ی دیگرش حاج سلیمان مدنی برادر محمد شفیع، از ناحیه‌ی دو پا به خیل جانبازان هفتاد و پنج درصد جنگ تحمیلی پیوست، در عملیات والفجر هشت نیز فرزند سوم ایشان سردار غلام گلزاری و داماد ایشان عبدالعلی دریانورد به شهادت می‌رسند، در سال ۱۳۶۵ دو برادر زاده‌ی عزیزشان عبدالحسین درویشی و حرّ درویشی شهید و مفقود گردیدند. از یک خانواده ده شهید و جانباز و

مفقود الاثر از نظر همگان، داغ‌هایی بزرگ است ولی از نظر خود این شهید محترمه موهبتی است خدادادی!

خانم فاطمه‌ی کبابی فرزند خلیل از اقوام شهید در مورد او می‌نویسد:

«زنی بسیار صبور بودند، زمانی که خبر شهادت دو فرزندش را در عملیات فتح المبین به او دادند بعد از تشییع پیکر آنان و بازگشت به خانه، از مهمانان خواست وضو بگیرند و در نماز جماعت شرکت کنند و بعد از نماز سفره‌ی نهار را در خانه پهن نمود و از مهمانان پذیرایی کرد و خودش اولین نفری بود که بر سر سفره حاضر شد. از او پرسیدند چرا اینچنین می‌کنی و گریه نمی‌کنی؟ فرمود: آن عزیزان از آن خداوند بودند و خدا نیز آنان را به آرزویشان رسانید، اگر من بخواهم گریه کنم و غذا نخورم مهمانان نیز غذا نخواهند خورد.»

روز سوم مراسم خواهر زاده‌ی ایشان یعنی شهید محمد شفیع مدنی، ما و زنان دیگر با کمک او در مدرسه غذا می‌پختیم، ایشان برای آوردن سینی به خانه‌ی برادرشان سردار شهید موسی درویشی می‌روند و در بازگشت به حالت خنده و خوشحالی، در حالی که سینی بر روی سر داشتند بازگشتند و گفت: محمد طاهر درویشی پدرش را پیدا کرده است! ما همگی خوشحال شدیم که شاید شهید زنده پیدا شده است! گفتیم زنده‌اند؟ فاطمه با لبخند گفت: نه الحمدلله شهید شده‌اند و به آرزویشان رسیده‌اند.»

فرزند چهارم این شهید یعنی حاج محمود گلزاری، داوطلب اعزام به جبهه می‌شوند ولی به علت شهید شدن سه برادرش از اعزام ایشان خودداری می‌کنند. این شیر زن، خبر دار شده و چادر بر سر نموده وارد سپاه می‌شوند و می‌فرمایند بگذارید این پسرم نیز در راه ولایت و انقلاب به جبهه بروند و شهید شوند. هر کس جای خودش را دارد. پسرانم علی و غلام و محمد هر کدام وظایف خود را انجام داده‌اند. بگذارید ایشان نیز بین خود را به انقلاب و اسلام ادا کنند.

شهید در زمان حیات می‌فرمودند: هنگامی که من از دنیا رفتم مرا جلو درب بهشت زهرا دفن کنید تا کسانی که برای زیارت قبور شهدا می‌آیند برای من هم فاتحه بخوانند تا گناهانم آمرزیده شوند.

بی‌خبر بود که خداوند او را به جانب خانه‌ی خویش دعوت فرموده و در شهر مکه حرم امن الهی، در نزدیکی قبرستان ابوطالب و نزدیک قبر حضرت خدیجه (س) در شصت و شش سالگی در سال ۱۳۶۶/۵/۹ شمسی به دست مزدوران آل سعود بر روی پل حُجّون و روز راهپیمایی براعت از مشرکین به جوار خویش دعوت و شربت شیرین شهادت را به ایشان خواهد نوشانید ولی به علت ضرب و شتم زیاد ایشان توسط مأموران سعودی و تورم بدنی این بانو، جسدشان توسط همسرگرمی ایشان نیز قابل شناسایی نبوده و جسد خون‌آلود و مطهرش بعد از هفتاد و پنج روز که در بیمارستانی در جدّه‌ی عربستان نگهداری می‌شد توسط فرزندانش شناسایی گردید و به میهن اسلامی باز گردانده شد.

در سال ۱۳۹۰ نشان شهامت و ایثار به خانواده‌ی ایشان از طرف دولت جمهوری اسلامی اهداء گردیده است. او در جوار فرزندانش در هرمرز دفن گردیده و مزارشان زیارتگاه خاص و عام است. هر از گاهی خداوند در جهان اسلام، شیرزنانی اینچنین به جهان تقدیم می‌کند تا بفهماند نسل اسلام در آستین خود چه نهان دارد و با این کار تن دشمنان دین را به لرزه‌ای سخت در اندازد.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج شهدای هرمرز

فاطمه نیک از زبان فرزندش محمود گلزاری:

« مادرم در ۱۳۰۰ هجری شمسی یعنی درست در اولین سال از قرن حاضر به دنیا آمد. خانواده‌ای مذهبی و سرشناس داشت و پدرش مؤن مسجد بود. مادرم در جزیره به «خاله شیرین» معروف بود و بعدها که مادر چند شهید شد، «ام الشهداء» صدایش می‌زدند. آن قدر مذهبی بود که

برای ترویج دین هر کاری می‌کرد. خانه مان قبل از انقلاب، پذیرای روحانیون مبارز و انقلابی بود و مادر میهمانداری و میزبانی آنها را می‌کرد. پا به پای دایی موسی در مبارزات قدم برمی داشت. امن‌ترین جای هرمز برای مبارزان، خانه ما بود. مادر با وجود اینکه هفت فرزند داشت، در همه جلسات و تظاهرات شرکت می‌کرد. مشوق جوانان بود. به آنها دلگرمی می‌داد. مواظب باشید به هر کسی اعتماد نکنید. کارتان ارزش دارد. پس با دقت پیش بروید تا به مشکل برخوردید. بعد از انقلاب هم محمد و علی با دایی عضو سپاه پاسداران استان هرمزگان شدند. وقتی «کومله و دموکرات» در کردستان شروع به آشوب و هرج و مرج کردند، علی به صورت داوطلب به منطقه رفت و مادر بهترین دوست و مشوق او بود. پاییز سال ۶۰ بود که از محمد و علی خواست به جبهه بروند.

آنها رفتند و بعد از عملیات «طریق القدس» و آزادی بستان، در حالی که جمعی از رزمندگان هرمز زخمی و در بیمارستان بستری بودند، اولین شهید جزیره را تقدیم انقلاب اسلامی کردند و او شهید آزموده بود. مادر دوباره محمد و علی را راهی جبهه کرد و این بار هر دو برادرم در عملیات «فتح المبین» به شهادت رسیدند. مادر همیشه با «إن الله مع الصابرين» به خودش تسلی می‌داد و قلبش آرام می‌گرفت. «سیزده به در» سال ۶۱ به جای رفتن به باغ و بوستان و طبیعت، پیکر محمد و علی روی دست‌های مردم جزیره هرمز تشییع شد و مادر بی آنکه خم به ابرو بیاورد بین جمعیت بود و پا به پای آنها برای خاکسپاری دو عزیزش به طرف مزار شهدا می‌رفت.

بعد از آن دایی موسی و محمد شفیع (پسرخاله‌ام) به جزیره مجنون رفتند تا در عملیات دریایی «خیبر» شرکت کنند. این دو هم شهید شدند و مادر در مراسم عزاداری آنها از مصائب حضرت زینب (س) حرف می‌زد و به دیگران دلداری می‌داد. وقتی به او گفتند که اسمش برای حج در آمده، انگار بال درآورده بود. پارچه خرید و با دستان زحمت کشیده و پینه بسته‌اش لباس احرام دوخت. به خانه همسایه رفت و حلالیت طلبید. دختر و داماد و عروس و پسر را جمع کرد توی خانه و با همه شان وداع کرد.

محمود گلزاری نیز می‌گوید در روزهایی که قرار بود مادرم به زیارت خدا برود آرام و قرار نداشت و می‌گوید. از همان روزها داغ او را در دل حس می‌کردم. شب آخر، قبل از پرواز به سوی جده، سرقبر برادرهایم رفت. ساعتی در بهشت زهرا بود و وقتی آمد، آرامش خاصی تو نگاهش موج می‌زد.

رفتند و گویا چند روز بعد با پیام امام (ره) که فرموده بودند: «حج بی برائت، حج نیست. حج باید ابراهیمی باشد»، کاروان‌های ایرانی و خارجی رو به سوی کعبه در خیابان «حجون» راه می‌افتند و در نزدیکی قبرستان «ابوطالب» و آرامگاه حضرت خدیجه (س) شروع می‌کنند به شعار دادن: «الموت لامریکا» «یا ایها المسلمون، اتحدوا اتحدوا...» و پلیس آل سعود با سنگ و آجر و شیشه از بالای ساختمان به سمت آنها نشانه می‌روند و مادر در همان روز به شهادت می‌رسد. صورتش چنان با آب جوش سوخته بود که قابل شناسایی نبود. پدرم نتوانسته بود او را شناسایی کند. مدتی بعد ۵۹ نفر شدیم و به جده رفتیم و من بعد از ۷۵ روز جسد خون آلود مادر را در سردخانه بیمارستانی در جده شناسایی کردم و با پیکر مادرم به هرمز برگشتیم. روز تشییع جنازه‌اش را خوب به یاد دارم. جمعیت عزادار هر یک به نوعی از صحبت‌های مادرم بهره برده بودند. به سر و سینه می‌کوبیدند و دنبال پیکر او کشیده می‌شدند و به طرف بهشت زهرا می‌آمدند».

منبع: kabar133.blogfa.com

شهید موسی آزموده

فرزند: حسین

تولد: ۱۳۴۲/۵/۲۷ میناب

شهادت: ۱۳۶۰/۹/۹ بستان



شهید موسی آزموده فرزند حسین به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۵۲۳ در بیست و هفتم مرداد ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در میناب دیده به جهان گشود. در شش سالگی وارد دبستان شد و تحصیلات دوره‌ی ابتدایی را با موفقیت به پایان برد و دوره‌های راهنمایی و دبیرستان را تا سطح سوم در همان شهر تحصیل کرد. او در سن هجده سالگی به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. در تاریخ نهم آذرماه هزار و سیصد و شصت شمسی در سن نوزده سالگی در جبهه‌ی بستان به شهادت رسید. پیکرشان در بهشت زهرا‌ی جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

زینب آزموده خواهر ایشان می‌نویسد:

« زمانی که می‌خواست به جبهه اعزام شود با همه وداع می‌کرد مثل کسی که به او الهام شده باشد دارد به دیدار خداوند می‌شتابد! انگار می‌دانست اگر برود راه بازگشتی نیست به همین دلیل با همه وداع می‌کرد اگر چیزی از کسی می‌گرفت یا به کسی می‌داد می‌گفت برای این است که به یاد همدیگر باشیم. قبل از اینکه به جبهه برود وقتی پیام‌های جبهه را از رادیو می‌شنید او هم می‌گفت ما نیز می‌رویم و از رادیو پیام می‌دهیم. او اگر نتوانست به رادیو برود و پیام دهد ولی پیام رزم بی‌امانش همیشه در تاریخ جاودان است و به گوش دنیای بعد از او خواهد رسید زیرا شهیدان همیشه زنده‌اند و ما نیز به یادشان خواهیم بود زیرا شهیدان زنده‌اند و هرگز نخواهند مرد. ما امیدواریم راهشان پر رهرو باشد انشاء الله.»

شهید موسی آزموده در منطقه‌ی بستان در عملیات طریق القدس از طریق سپاه پاسداران با عضویت بسیجی اعزام شده و شرکت داشت و بعد از چهل روز رزم با کفّار بعثی در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۹ شمسی بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیدند. ایشان در زمان شهادت نوزده سال داشتند و مجرد بودند. پیکر پاک این شهید در جوار شهدای هرمز دفن گردیده است.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج شهدای هرمز



عکس شهید در بین رزمندگان بسیج

شهید احمد اوج هرمزی

فرزند: غلام

تولد: ۱۳۴۴/۳/۱۲ بندرعباس

شهادت: ۱۳۶۱/۱/۳ کرخه



شهید احمد اوج هرمزی فرزند غلام به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۱۶۳ در دوازدهم خرداد ماه ۱۳۴۴ شمسی در بندرعباس دیده به جهان گشود. او دوران تحصیلات ابتدایی را در میان کمبودها و مشکلات سطح جزیره با موفقیت طی کرد. با فراز و فرود جنگ تحمیلی آموزش‌های رزمی را در بسیج فراگرفت و به جبهه‌های نبرد شتافت و در سوم فروردین سال هزار و سیصد و شصت و یک در سن هجده سالگی بر اثر رگبار تیر بعثیان در عملیات فتح المبین در جبهه‌ی کرخه نور به شهادت رسید. پیکرشان در بهشت زهرا‌ی جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد. پدر گرامیش غلام اوج هرمزی، او را مانند خویش در برابر مشکلات استوار و مقاوم بار آورده بود. شهید در تمام امور خانواده به کمک پدر می‌شتافت. سیزده ساله بود که شور و شوق انقلاب را در میان مردم جزیره می‌دید و هر جا که با دوستان می‌نشست صحبت از انقلاب و امام بود. او راه رشد را در همسویی با دیگر هم سن و سال‌های خود می‌پنداشت و در زمینه‌های مختلف با دوستان انقلابی همکاری می‌کرد. سطح جزیره آنقدر وسیع نبود که خبری دیر به گوش کسی برسد و همگی حتی تا چند پشت خانوادگی همدیگر را می‌شناختند. او در این جو صمیمی بزرگ شد تا اینکه انقلاب اسلامی در اوایل چهارده سالگی این شهید به پیروزی رسید و او نیز از این بابت مثل دیگر هم جزیره‌ای‌ها شاد و مسرور بود که تلاش و رشادت ملت ایران با موفقیت همراه بوده است. همین طور که به درس خواندن ادامه می‌داد در فعالیتهای بسیج نیز همکاری می‌کرد تا در تاریخ نهم آبان یک هزار و سیصد و شصت به عضویت بسیج در آمد و آموزش‌های لازم مقدماتی و سلاح را طی کرد. آن روزها نشانه‌ی رشد و بالندگی بین جوانان، ورود به عرصه‌های بسیج و انقلاب بود ولی دشمن قسم خورده‌ی ما امریکا نگذاشت ایران اسلامی آسوده باشد و با تحریک صدام ما را

وارد جنگی ناخواسته نمود. در این راستا جوانان ایرانی کسانی نبودند که تن به نلّت و خواری بدهند زیرا مولایشان امام حسین (ع) به آنان آموخته بود (هیئات منّ نله). شور و شوق دیگری برای دفاع از میهن اسلامی، کشور و ناموس ایرانی در میان مردم برپا بود و هر کس گوی سبقت را از دیگری می‌ربود. جوّ بین دوستان و نُقل گفتار بین نوجوانان و جوانان، داشتن سوابق جنگی و شہامت حضور در جبهه‌ها بود و شهید احمد اوج هرمزی نیز در این جزیره کوچک ولی شهید پرور، با مردمی شجاع بزرگ شده بود و هر روز در سطح جزیره شاهد ورود شهیدی از جبهه‌های نبرد بود به همین خاطر خود را موظف دید به جبهه‌های نبرد بشتابد تا دست دشمنان دین را از کیان اسلامی کوتاه کند. شهید در سال ۱۳۶۰ از طرف بسیج دانش آموزی جزیره هرمز به جبهه‌های نبرد در منطقه‌ی کرخه نور اعزام شد و در تاریخ سوم فروردین سال یک هزار و سیصد و شصت و یک در عملیات فتح المبین بر اثر رگبار تیر مستقیم دشمن بعثی به درجه‌ی رفیع شہادت نائل آمد. او شهید هفده ساله‌ای از اهالی خونگرم و انقلابی جزیره‌ی شهید پرور هرمز و از تربیت یافتگان بسیجی سردار موسی درویشی فرماندهی شهید سپاه پاسداران جزیره‌ی

شهید موسی اوجی زاده

فرزند: عبدالله

تولد: ۱۳۵۰/۷/۱ بندر تباب میناب

شہادت: ۱۳۷۰/۱۰/۱۲ بین هنگام و تنب

شهید موسی اوجی زاده فرزند عبدالله در اول مهر سال ۱۳۵۰ شمسی در بندر تیاب از توابع غربی شهرستان میناب دیده به جهان گشود. تا دو سالگی در این بندر ساکن بود و بقیه‌ی عمر خود را در جزیره‌ی هرمز گذراند. او تا مقطع پنجم ابتدایی درس خواند. در زندگی عادی بیشتر به شغل صیادی مشغول بود، در نوزده سالگی در سال ۱۳۶۹ ازواج کرد و ثمره‌ی این ازواج دختری به نام مهدیه است که شهید گرانقدر فقط چهل روز با دختر عزیزش به سربرد. او در دی ماه سال هزار و سیصد و هفتاد شمسی در حین مانور در آبهای نیلگون خلیج فارس در سن بیست و سالگی به شهادت رسید. پیکرشان در بهشت زهرا‌ی جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

پدر شهید می‌فرماید:

«هر پدری از فرزند خود خاطرات زیادی دارد و خاطره‌ی بنده از فرزند شهیدم این است ... او به خدمت سربازی مشغول بود یک روز که به مرخصی آمده بود گفت که من می‌خواهم به دیدار رهبرم بروم در آن زمان رهبر کبیر انقلاب به جزیره‌ی ابوموسی آمده بود او به خاطر علاقه‌ی زیاد به رهبرشان می‌خواست در مانور شرکت کند تا رهبرش را ببیند. او گفت می‌خواهد به جزیره‌ی ابوموسی برود ولی من مخالفت کردم و مانع شدم ولی گفت: به دلم افتاده است و باید حتماً بروم و در همین سفر بر روی دریا در شرکت در مانور به شهادت رسید.»

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج شهدای هرمز

وی به خاطرات جبهه و افرادی که برای مملکت خود از جان مایه می‌گذاشتند و به خانواده‌ی شهدا علاقه‌ی فراوانی داشت. از دروغ و کینه توزی و افرادی که خود را از دیگران بالاتر می‌دانستند خیلی بدش می‌آمد. بیشتر اوقات فراغت خود را با خواندن قرآن و ورزش کردن سپری می‌کرد و در یک تیم ورزشی نیز فعالیت داشت. یک هفته قبل از شهادت

رفتار او تغییر کرد و به انسانی بسیار آرام تبدیل شد که یکی از آرزوهایش شهید شدن و با شهدا محشور شدن بود. همیشه و در همه حال حتی به هنگام عصبانیت خندان بود و سعی می‌کرد خشمش را کنترل کند. نسبت به افراد بزرگتر، حتی کوچکتر از خود احترام خاصی قایل می‌شد و همیشه از پندها و نصیحت‌های آنان استفاده می‌کرد. او هیچوقت نظر خود را به دیگران تحمیل نمی‌کرد و همیشه در نظر خواهی از نظر و پیشنهاد دیگران استفاده می‌نمود.

او در خدمت سربازی در سپاه پاسداران سمتِ ناخدایی قایق موتوری را بر عهده داشت و با قایق، پرسنل سپاه جزیره‌ی قشم را که ساکن هرمن بودند جابجا می‌نمود. شهید در مانور مشترک خیبر با اصرار زیاد خودشان و موافقت فرمانده، جایگزین یکی از سربازان ناخدای شرکت کننده در مانور می‌گردند.

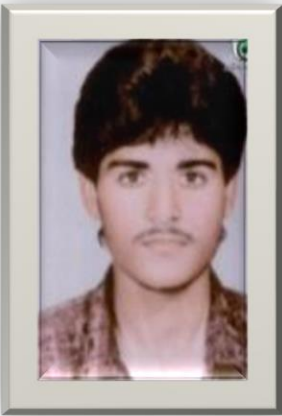
شهید مثل اینکه از شهادت خود خبر داشته باشد زیرا قبل از شهادت و قبل از رفتن از جزیره‌ی هرمن به قشم، بر روی درب اتاق خود نوشته بود «انشاء الله که خداوند روح این شهید را با روح شهدای کربلا محشور بگرداند» و همچنین در محل استقرار سپاه قشم روی عکس‌های یادگاری که به دوستان خود هدیه کرده بود نیز چنین جملاتی «شهید در راه حق، موسی اوجی‌زاده» را نوشته بود.

در شب مانور قایق موتوری شهید و دیگر هم‌رزم او به کشتی یدک کشتی متصل بوده است که یکبار قایق شهید در آب واژگون شده و شهید و هم‌رزم او خود را به کشتی یدک کش می‌رسانند و دوباره تقاضای قایق موتوری جدیدی کرده و با اصراری که می‌کنند قایق در اختیار او و هم‌رزمش قرار داده می‌شود. این دو نفر در آب‌های نیلگون خلیج فارس بین جزایر هنگام و تنب بزرگ در مانور شرکت می‌کنند و بعد از مدتی مانور دادن و بالا بردن توان رزمی خویش و شرکت در مانور دریایی

دوباره قایقشان در تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۲ شمسی متلاشی شده و شهید و هم‌رمز او در این زمان به دلیل خفگی در آب به درجه‌ی رفیع شهادت نایل می‌شوند. پیکر مطهر ایشان بعد از دو روز در سواحل جزیره‌ی هنگام پیدا شد. شهید در آبهای خلیج فارس در يك شب بسیار طوفانی در سن بیست سالگی به شهادت رسید. پیکر شهید در تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۴ بعد از تشییع در جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

منابع: آرشیو بنیاد شهید استان، نیروی انسانی مقاومت بسیج هرمز

عکس شهید در ساحل شهر بندرعباس



شهید حسین بازماندگان قشمی

فرزند: احمد

تولد: ۱۳۴۱/۱/۹ قشم

شهادت: ۱۳۶۲/۷/۲۵ جاده‌ی بوکان مهاباد



شهید حسین بازماندگان قشمی فرزند احمد و با شماره‌ی شناسنامه‌ی ۷ موالید در نهم فروردین ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در جزیره‌ی قشم بدنیا آمد او تحصیلات ابتدایی را در جزیره‌ی قشم تا سال ۱۳۵۵ در دبستان ششم بهمین گذراند، و تا مقطع راهنمایی در مدرسه‌ی کورش کبیر تحصیل کرد و سپس به خدمت سربازی رفت و در منطقه‌ی بوکان خدمت کرد. او در بیست و پنج مهرماه سال هزار و سیصد و شصت و دو شمسی در سن بیست و دو سالگی بر اثر اصابت گلوله به سر در جاده‌ی بوکان به مهاباد به شهادت رسید و پیکرش در جزیره‌ی قشم به خاک سپرده شد.

نامه‌ای از جبهه و مناطق جنگی به دست خط شهید حسین بازماندگان در تاریخ ۶۱/۱۱/۲۶ از آدرس میان دوآب به محور مهاباد، صندوق پستی ۵۰ پایگاه کشاورزی، گردان ۲۰۳ امداد گروهان دوم در پایگاه شهید کفّاش به این مضمون ارسال شده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان

ضمن عرض سلام و ارادت و بندگی از خداوند بزرگ خواهانم که در کمال خوشی و زندگی خوش بسر ببرید و همیشه شاد و خرم بوده باشید. امیدوارم سلام گرم و صمیمانه‌ی فرزند خود را از فراز دریاها و کوه‌های سر به فلک کشیده و از راه‌های دور و دراز که از اعماق قلبم سرچشمه گرفته است پذیرا شده و مورد قبول شما واقع گردد.

غیر از عرض سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند بزرگ خواهان و خواستارم که همیشه در کمال صحت و عین عافیت بوده باشید و هیچگونه غم و ناراحتی نداشته باشید به حقّ محمّد و آل طاهرینش. هرگاه از حال این پسر دور افتاده خود خواسته باشید الحمدلله در منطقه‌ی جنگی، زندگی خوشی را سپری می‌کنم. از طرف من هیچگونه ناراحتی پیدا نکنید. پدر و مادر عزیزم من تنها خواشتم از شما این است که فقط دعا برای امام بکنید و همچنین برای رزمندگان که در جبهه‌های حق علیه باطل دارند می‌جنگند. خداوند هر چه زودتر این رزمندگان ما

را به پیروزی نائل بگرداند انشاءالله. اگر خواستید که از حال ما جویا باشید ما شب و روز در این سنگرها پاسداری از جان خود و برادرانمان را در این مرزها به عهده داریم، ما پاسداری می‌دهیم. اینجا برف زیاد است هرگوشه از دنیا را که نگاه می‌کنیم همه‌اش برف است فقط یک خیابان را درست می‌بینیم. ضمناً در اینجا با بچه‌های شهر با ده نفر از بچه‌های قشم و سه نفر از بچه‌های بندر خمیر پهلوی هم هستیم. این شش نفر پیش هم هستیم، مسلم لالی- عباس فینی- عبدالله هاشم پور- شهریار ذاکری- لاغری- پهلوی هم هستیم و جداً خوش می‌گذره نگران نباشید. (میندازید آنهایی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند بلکه زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند.) سلام برادر عزیزم عیسی و عباس با اهل منزل را برسانید. سلام عیسی رئیسی با اهل منزل را برسانید. سلام غلام رئیسی با اهل منزل را برسانید. سلام عمّام و دختر عمّام آمنه را برسانید. سلام مشهدی صفر با اهل منزل را برسانید سلام غلام شاه، علی اصغر و مشهدی محمد با اهل منزل را برسانید.

« انالله وانا الیه راجعون، خدایا رزمندگان ما را نصرت عطا بفرما، خدایا خداوندا طول عمر به رهبر انقلاب عزیزمان عنایت بفرما. از خداوند بزرگ رفاه و سلامت و تندرستی پدر و مادر عزیزم را خواهانم». زیادی عرضی ندارم. قربان شما! فرزندات خیر الله (حسین) بازماندگان.



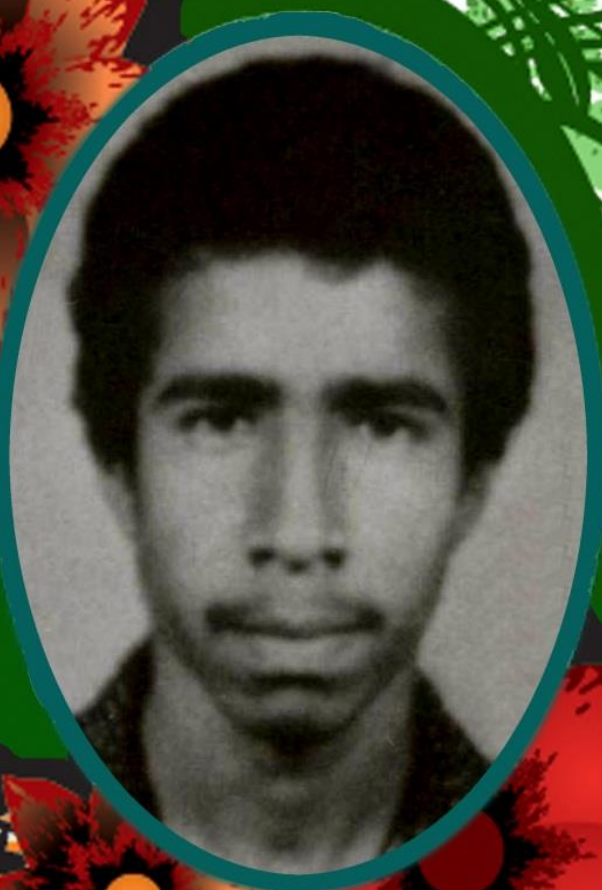


شهید محمد بازماندگان قشمی

فرزند: علی

تولد: ۱۳۴۲/۹/۱ قشم

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۵ ام الرصاص



شهید محمد بازماندگان قشمی فرزند علی و شهری رضایی با شماره شناسنامه‌ی ۱۵۸ در اول آذرماه سال ۱۳۴۲ در جزیره‌ی قشم در خانواده‌ای پر جمعیت با سه خواهر و دو برادر دیده به جهان گشود تا اول راهنمایی تحصیل کرد. شهید در تاریخ ۶۱/۱/۲۱ شمسی به جبهه اعزام و آخرین سِمَت وی در منطقه‌ی عملیات تیربارچی گردان ۴۲۲ لشکر ثارالله بوده و در پانزدهم اردیبهشت سال هزار و سیصد و شصت و یک شمسی در سن بیست سالگی در منطقه‌ی خرمشهر، جزیره‌ی ام الرصاص عملیات بیت المقدس به شهادت رسید و پیکرشان در جزیره‌ی قشم به خاک سپرده شد.

قسمتی از متن وصیتنامه‌ی شهید:

بسم الله الرحمن الرحيم

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) اکنون که این وصیت نامه را می‌نویسم همچون دفعه‌ی قبل خودم را لایق کشته شدن در این راه نمی‌بینم. هنوز خیلی تا انسانیت و مؤمن واقعی شدن فاصله دارم و از خداوند می‌خواهم اگر عمر من در جهت مسلمان واقعی شدن بکار نمی‌آید و کمکی به اسلام نمی‌کند هرچه زودتر جانم را بگیرد. به خدا پناه می‌برم از عذاب آخرت و از روز حساب و این نگرانی را در مورد پدرم و بسیاری عزیزان دیگر دارم. خداوند همگی ما را ببخشد چون عمر از ما گذشت و ما برخلاف مسیر حرکت کردیم و ارواح همگی شهدای واقعی وقتی آرام خواهد گرفت که اسلام در ایران و سپس در جهان مستقر شود و امام مهدی (عج) پرچم اسلام را در جهان به اهتزاز درآورد. امیدوارم که عزیزان و نزدیکان آن روز را ببینند و از سربازان امام مهدی (عج) باشند.

اگر من در این راه کشته شدم از دوستان واقعی و دلسوزان به اسلام و همگی عزیزان تقاضا دارم در حق من دعا کنند. از پدر و مادرم انتظار دارم این امتحان با روی سفید بیرون آیند چون می‌دانم که خداوند متعال از پدران و مادران و نزدیکان در این جداییها، انتظار شکیبایی دارد و شاید این از بزرگترین امتحانات الهی در مورد شما باشد بخصوص که کشته‌های ما در این جنگ از

جندالله و یاران امام زمان هستند. خداوند نعمت را به همهی رزمندگان عطا فرماید. همهی ما روزی آب گنبدیه‌های بیش نبودیم و سرانجام ما نیز خاک شدن است چرا این جان را برای اینکه رفته رفته به نابودی رسد و این تن را قبل از اینکه بپوسد با خدا معامله نکنیم؟ از اّمت مسلمان انتظار دارم که اسلام را بشناسند، روحانیت را بشناسند و بشناسانند. امیدوارم اسلام از ایران به جهان صادر شود و برای پدر، مادر، خواهران و برادران عزیزم و همهی عزیزان آرزوی رستگاری دارم از مال دنیا هرچه دارم ۱/۳ آن را برای کمک به حزب جمهوری اسلامی و جنگ‌زدگان بدهید.

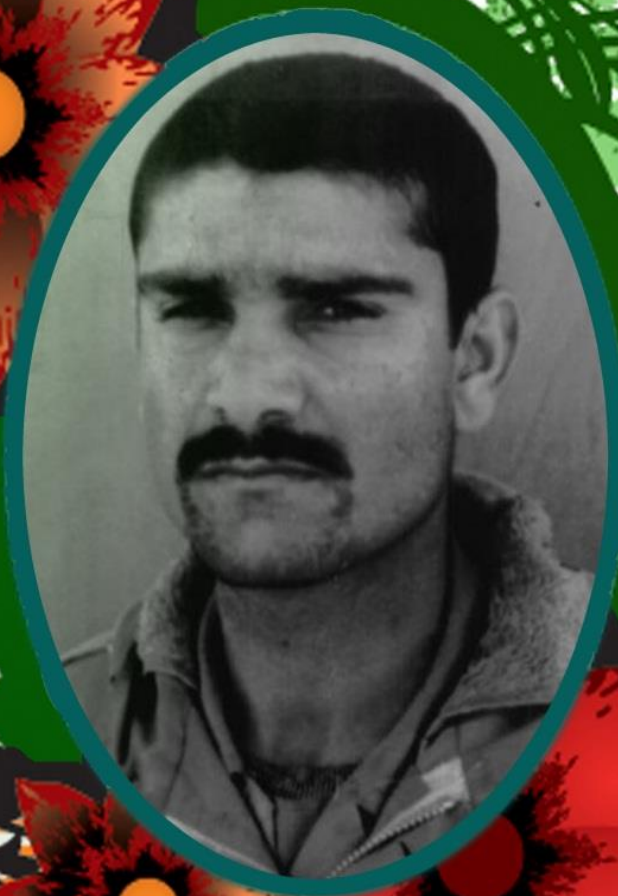
منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید، مرکز اسناد ایثارگران

شهید محمود پارو کش

فرزند: عیسی

تولد: ۱۳۴۳/۷/۱ قشم

شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴ جزیره‌ی مجنون



شهید محمود پاروکش فرزند عیسی و زبیده واحدی با نام مستعار عباس با شماره شناسنامه‌ی صد و بیست و یک در اول مهرماه سال ۱۳۴۳ شمسی در جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود او تا سطح چهارم ابتدایی تحصیل کرد. شهید محمود تا قبل از شهادت خود به امور صیادی مشغول بود. ابتدا در سال پنجاه و هشت شمسی وارد بسیج گردید و به جبهه‌های نبرد شتافت و بعد از مدتی بازگشت. سپس جهت خدمت مقدس سربازی وارد سپاه پاسداران گردید. با سرکار خانم زهرا جاشونیا ازدواج نمود. او در چهارم تیرماه هزار و سیصد و شصت و هفت شمسی در سن بیست و پنج سالگی به مناطق جنگی جنوب کشور اعزام شد و در آنجا سمت ناخدای قایق موتوری را بر عهده داشت که در جزیره‌ی مجنون توسط دشمن یعنی بر اثر اصابت ترکش به کمر، دست و پا به شهادت رسید و پیکرشان در گلزار شهدای جزیره‌ی قشم به خاک سپرده شد. پدرش عیسی و مادرش زبیده‌ی واحدی خوشحال بودند که خداوند پسری به آنان عنایت فرموده است و اطلاع نداشتند که این پسر در آینده از سربازان خمینی بت شکن خواهد بود و در مصاف با دشمنان دین خدا به درجه‌ی رفیع شهادت می‌رسد و در محشر شفیع آنان خواهد بود.

عبدالله پاروکش از برادر شهیدش می‌گوید:

«شهید از ابتدای کودکی اهل نماز و مسجد بود. به بزرگان محله و مردم محله احترام می‌گذاشت و همیشه در نماز جماعت که در مسجد صاحب الزمان (ع) برگزار می‌گردید شرکت می‌نمود. در زمان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی همراه دیگر دوستان خود به فعالیت مردم جهت پیروزی انقلاب کمک می‌کرد.

از جمله فعالیت شهید پخش تصاویر امام خمینی (ره) در داخل مدرسه و محله و شعارنویسی علیه رژیم پهلوی بوده است تا اینکه در سال ۵۷ با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و گذشت مدتی از آن، جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه ایران شروع گردید و در همین زمان بود که شهید با نام نویسی در بسیج جزیره به همراه دیگر رزمندگان عازم جبهه‌های حق علیه

باطل شد و مدتی را در جبهه به سر برد و بعد از مدتی حضور در جبهه به جزیره قشم برگشت. سپس به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید که در دوران خدمت هم با ادامه‌ی جنگ موفق به حضور در جبهه شد و در عملیاتهای مختلفی شرکت نمود. به گفته‌ی بعضی از هم‌رزمهای شهید، وی در منطقه‌ای بوده است که سردار شهید غلامشاه ذاکری در آنجا بوده‌اند و در زمان درگیری و زخمی شدن شهید ذاکری، محمود پیکر زخمی غلامشاه را به پشت خط انتقال می‌دهد.

از خصوصیات شهید محمود پاروکش محبت زیاد وی نسبت به خواهر و برادر خود و پدر و مادر بود و حتی اهالی محله هم به نیکی از وی یاد می‌کنند. محمود همیشه به پدر کمک می‌نمود چون پدر در شغل صیادی مشغول به کار بود و صبح‌های زود راهی دریا می‌شد او معمولاً پس از نماز صبح به همراه پدر لوازم صید را آماده می‌کرد و با هم به دریا می‌رفتند و به این خاطر پدر چون محمود، یاور و کمک همیشگی در کارهایش بود به ایشان علاقه‌ی خاصی داشت و زمانی که خبر شهادت محمود به خانواده رسید به علت نابینا شدن پدر، اینجانب عبدالله پاروکش به همراه برادر بزرگتر به بندر عباس حرکت کردیم و با حضور در بیمارستان شهید محمدی جهت شناسایی پیکر شهید به آنجا رفتیم البته رفتن ما و خبر شهادت شهید به علت اشتباه نامی موجب بروز مشکلاتی شد چونکه در محله و خانه، او را با نام عباس می‌شناختند ولی در شناسنامه نام شهید محمود بود و این شناسایی کمی دیر انجام گرفت و پیکر شهید ۳ روز در سردخانه بود تا اینکه ما ایشان را شناسایی کردیم و با تحویل گرفتن جسد و طی مراحل قانونی توسط بنیاد شهید پیکر را به وسیله‌ی موتور لنجی به جزیره قشم انتقال دادیم و پس از مراسم تجلیل در بهشت زهرا یا امام زاده سیدمظفرکنونی (قشم) پیکرش را به خاک سپردیم. روز سوم خاک سپاری ایشان بود که خبر مورد اصابت قرار گرفتن یک فروند هواپیمای مسافربری ایرباس ایران که از بندر عباس به مقصد دبی در حرکت بود توسط ناو جنگی آمریکا به اطلاع مردم رسید. شهید پاروکش در عملیات فاو بر اثر اصابت ترکش خمپاره به کمر و پشت سر به درجه‌ی رفیع شهادت نایل گشت».

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، بنیاد شهید بندرعباس، نیروی انسانی بسیج شهدای
هرمز



عکس شهید در مناطق جنگی

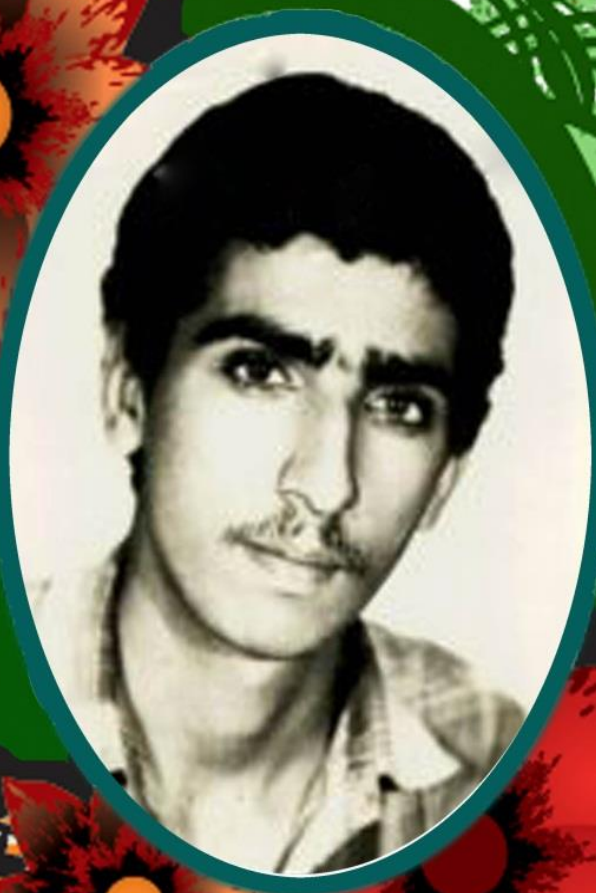


شهيد **علی پاکوهی قشمی**

فرزند: محمد

تولد: ۱۳۴۵/۷/۱ قشم

شهادت: ۱۳۶۶/۴/۱۰ سقز



شهید علی پاکوهی فرزند محمد و حلیمه پیلتن به شماره شناسنامه‌ی ۱۱۵ موالید در اول مهرماه سال ۱۳۴۵ در جزیره‌ی قشم متولد شد. بعد از گذراندن دوران تحصیلات ابتدایی وارد دوره راهنمایی شد و دوره‌ی سه ساله را در مدرسه سید جمال الدین اسدآبادی قشم گذراند ولی با مشکلات از ادامه‌ی تحصیل بازماند و سپس به خدمت نظام در آمد. دوره‌ی آموزشی را در بندرعباس گذراند و یک سال بعد، از طرف ژاندارمری سابق به جبهه‌های غربی در منطقه‌ی سقز اعزام گردید.

شهید در منطقه سیمت معاون دسته را بر عهده داشت و با ضد انقلابیون مبارزه می‌کرد. در خطوط جبهه بر اثر ترکش به ناحیه‌ی صورت آسیب دید و در تاریخ دهم تیرماه شصت و شش شمسی در سن بیست و یک سالگی به درجه رفیع شهادت نائل گشت و پیکرشان در گلزار شهدای جزیره‌ی قشم به خاک سپرده شد.

شهید وقتی که به سن ده سالگی رسید رفتار او در خانه با پدر و مادرش خوب بود. همیشه به نماز اهمیت می‌داد و هنگام نماز با پدرش روانه‌ی مسجد محل می‌شد. در زندگی نه تنها با پدر و مادر، با دوستانش هم اخلاق پسندیده‌ای داشت و به همه کس احترام می‌گذاشت. در خانه وقتی که کاری به او محول می‌کردند آن کار را بنحو احسن انجام می‌داد و پدر و مادرش از او خیلی راضی بودند.

پس از پایان تحصیلات دوره‌ی راهنمایی بعلت گرفتاری و مشکلات زندگی خانواده‌اش، از ادامه‌ی تحصیل عقب ماند و ناچار برای رفع مشکلات خانواده‌اش و برای امر معاش زندگی، دست به ایجاد شغلی مناسب زد تا بتواند از این راه مشکلات خانواده را برطرف نماید.

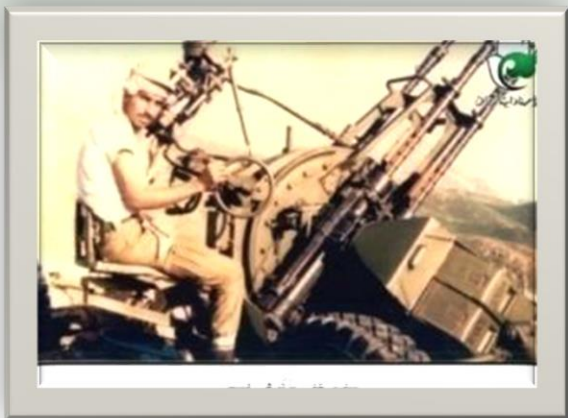
شهید علی پاکوهی بعد از اینکه به سن سربازی رسید همیشه به پدرش می‌گفت که من باید به خدمت مقدس سربازی بروم تا اینکه او در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ داوطلبانه به خدمت سربازی معرفی شد. بعد از چند ماه آموزش که محل خدمتش در شهرستان بندرعباس بود در همان جا مشغول به خدمت شد. تا اینکه یکسال بعد به منطقه‌ی سقز به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و در آن منطقه مشغول خدمت گردید. او چون در آن منطقه سربازی دلاور و شجاع و فهمیده بود فرماندهی آن ناحیه او را

بعنوان معاون دسته انتخاب و معرفی نمود. بعد از این درجه، وظیفه‌ی او همیشه مبارزه با ضد انقلابیون در آن منطقه بود تا اینکه بعد از رفتن به خط مقدم جبهه در درگیری با ضد انقلابیون در منطقه‌ی سقز در اثر ترکش خمپاره دشمن از ناحیه‌ی صورت به شدت آسیب دید و در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۱۰ در منطقه سقز به درجه رفیع شهادت نائل گشت.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، پژوهش بنیاد شهید هرمزگان



عکس‌های شهید در مناطق عملیاتی و ساحل بندرعباس

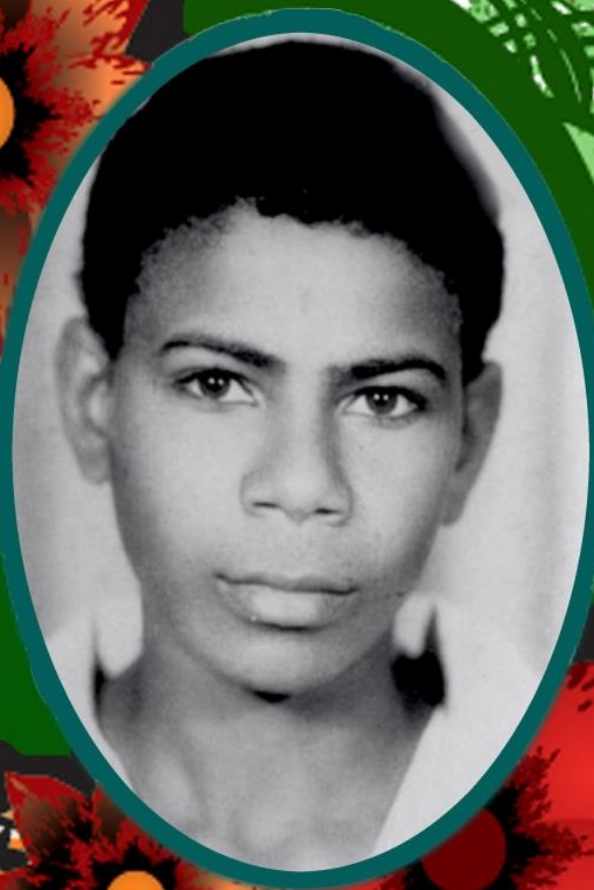


شهید جعفر پاینده

فرزند: حسین

تولد: ۱۳۴۲/۶/۹ قشم

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰ خرمشهر



شهید جعفر پاینده فرزند حسین به شماره شناسنامه‌ی ۳۱۱۳ در نهم شهریور سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای زحمتکش و فقیر، در منطقه‌ی محروم جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود. تا سطح دوم دبیرستان درس خواند دوران طفولیت و نوجوانی را در جزیره‌ی هرمز سپری کرد. او در تابستان‌ها جهت به خانواده به کارگری می‌پرداخت. در بیست و ششم تیرماه سال هزار و سیصد و شصت شمسی به عضویت سپاه پاسداران بندرعباس (ندسا) درآمد. با فعال شدن عملیات تروریستی منافقین به بندرلنگه اعزام گردید. بعدها در عملیات آزاد سازی خرمشهر (بیت المقدس) شرکت جست و بر اثر ترکش خمپاره به سر و گردن در تاریخ دهم اردیبهشت شصت و یک شمسی در سن بیست سالگی به شهادت رسید و در جزیره‌ی هرمز دفن گردید.

شهید در دوران تحصیل برای کمک به معاش خانواده تابستانه‌ای گرم و طاقت فرسا را به کار مشغول بود. با اوج گیری انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت آیت الله خمینی (ره) به همراه دیگر دانش آموزان با شرکت در تظاهرات و راهپیمایی به افشای رژیم سفاک پهلوی می‌پرداخت. در پخش اعلامیه‌های امام و پوسترهای ایشان و فعالیتهای مذهبی و سیاسی در کتابخانه‌ی مسجد جامع هرمز نقش بسزایی داشت. بعد از پیروزی انقلاب و پس از تشکیل سپاه و بسیج به فرمان امام (ره) در فعالیتهای بسیج همراه با دیگر همزمانانش در نهبانی و حراست، آموزشهای عقیدتی و نظامی شرکت کرده و همواره خود را محیا نگه می‌داشت. در بیشتر اردوهای هجرت که از سوی بسیج سپاه به شهرهای اصفهان و دیگر مناطق کشور جهت بالا بردن سطح آگاهی‌های علمی، مذهبی، عقیدتی و نظامی بسیجیان اعزام و برگزار می‌شد شرکت فعال داشت. ایشان با عضویت در یکی از تیمهای جزیره‌ی هرمز به فعالیتهای ورزشی نیز می‌پرداخت.

شهید علاقه‌ی زیادی به امام راحل داشت و ضمن معرفی ایشان به

خانواده، همواره از امام و اهدافش حمایت و پشتیبانی می‌نمود. هیچ وقت نماز، مسجد و روزه‌ی ایشان ترک نمی‌شد و در کتابخانه‌ی کوچک مذهبی خود به مطالعه می‌پرداخت.

در جریان طوفان هولناک جزیره‌ی هرمز که در سال ۱۳۶۰ شمسی به وقوع پیوست به همراه دیگر یارانش چون شهید غلامزاده و شهید آزموده در نجات غرق شدگان و بیرون کشیدن اجساد ماهیگیران تلاش‌های زیادی انجام داد.

در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۲۶ بنا به مسئولیتی که در خود جهت حفظ و پاسداری از کیان اسلامی احساس می‌کرد به عضویت سپاه پاسداران (نسا) در آمد. با فعال شدن عملیات تروریستی توسط منافقین و درگیری شدید بین فرقه‌های شیعه و سنی در بندرلنگه بنا به ضرورت به این منطقه اعزام و در قسمت واحد عملیات مشغول به فعالیت شد. خطراتی از شهید به نقل از خواهر ایشان:

«روزی که مادر شهید در بیمارستان شهید محمدی بندرعباس در حال احتضار بودند در لحظات آخر دیدم که مادرم دست‌هایش را به طرف سقف اتاق بلند کردند مثل اینکه می‌خواهد کسی را در آغوش بگیرد و شهیدش را صدا می‌زد. در این لحظه صدا زدم مادرم چه خبر است؟ او گفت: مگر شما نمی‌بینید که جعفر آمده است؟ و بعد از چند لحظه جان را به جان آفرین تسلیم کرد.»

با شروع جنگ تحمیلی شور و اشتیاق فراوانی در برادران سپاه و بسیج جهت اعزام به جبهه ایجاد شده بود و شهید هم از این قاعده مستثنی نبود. بعد از ۱۰ ماه فعالیت در سپاه بندرلنگه و نیاز شدید جبهه‌ها به نیروی تازه نفس، بدلیل اشتیاق زیاد برادران، بعد از قرعه‌کشی، شهید به همراه نه نفر از دوستان به جبهه اعزام شدند. به دلیل حضور برادر بزرگ ایشان در جبهه و کهولت سن پدرشان وی سرپرستی خانواده را بر عهده داشت، لذا

تعدادی از دوستان با حضور ایشان در جبهه موافق نبودند اما شهید بر تصمیم خود پافشاری نمود و بلافاصله نامه‌ای تنظیم کرد و توسط شهید عباس زراعت به خانواده رساند تا آنها را از رفتن خود مطلع کند.

شهید جعفر پاینده در عملیات آزاد سازی خرمشهر (عملیات بیت المقدس) بر اثر اصابت ترکش به ناحیه‌ی سر و گردن مانند سالار و سرورش حسین (ع) سر از تن جدا به دیار باقی شتافت.

متنی به دست خط شهید در تاریخ نهم فروردین شصت و یک به این مضمون به جای مانده است:

(خداوند می‌خرد از مومنین، مال و جان‌های ایشان را در عوض بهشت)

قرآن کریم

«من از خداوند بزرگ سلامتی رهبر انقلابمان امام خمینی (ره) را خواستارم و همیشه برادران دعا کنید که امام زنده بماند. برادران من خواهش کوچکی از شما دارم، ما که به جبهه می‌رویم جهاد اصغر می‌کنیم شما هم در شهر با منافقین و عوامل داخلی آن‌ها مبارزه کنید و نگذارید که منافقان و گروه‌های منحرف، اسلام را که این همه خون پای آن ریخته شده نابود کنند. برادرانم همیشه در خط امام باشید و امام را تنها مگذارید که اگر امام را تنها بگذارید خیانت است به قرآن و اسلام. خداوند شما را یاری کند که بتوانید در راه او قدم بردارید. برادرانم شعار مرگ بر آمریکا یادتان نرود که امام می‌فرمایند: (دشمن اصلی ما آمریکا است)».

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، پژوهش بنیاد شهید استان، منابع مردمی

عکس شهید پاینده در جمع بسیجیان و روحانیت



شهید حسن پویان

فرزند: محمد

تولد: ۱۳۴۸/۶/۱ هرمز

شهادت: ۱۳۶۵/۱/۱۴ فاو



شهید حسن پویان فرزند محمد و شهری قلندری به شماره شناسنامه‌ی ۱۹ در اول شهریور سال ۱۳۴۸ شمسی در جزیره‌ی هرمز دیده به جهان گشود. تا سطح سوم راهنمایی در جزیره تحصیل کرد و تحصیل را در مناطق جنگی ادامه داد. در مورخ بیست و پنجم دی ماه شصت و چهار شمسی از طرف سپاه پاسداران با عضویت بسیجی به جبهه اعزام و در تاریخ چهاردهم فروردین سال هزار و سیصد و شصت و پنج شمسی با گلوله‌های مستقیم هواپیمای بعثیان در منطقه‌ی اروند رود (فاو) عملیات والفجر ۸ در سن هجده سالگی در اثر اصابت گلوله به ناحیه‌ی گردن به شهادت رسید و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید. ایشان در زمان شهادت مجرد بودند.

شهید حسن فرزند سرکار خانم شهری قلندری و ستوان یکم محمد علی پویان عضو سپاه جزیره‌ی هرمز، کودکی و نوجوانی درخشان و پر افتخاری را داشتند که افتخارات آن با مقام شهادت تثبیت شد. ایشان در اوایل جنگ در حالی که فقط ۱۳ سال داشت علاقه‌ی زیادی به جنگ و جبهه داشتند ولی به خاطر سن کمش نمی‌توانست در جبهه حضور یابد. شهید در زمان نوجوانی قاری قرآن بودند و عقایدی قوی داشتند.

هر وقت که برادرانش به جبهه می‌رفتند به آنها سفارش می‌کرد که باقی مانده‌های گلوله‌های جنگی مثل پوکه‌ها و باقی مانده‌ی خمپاره‌ها را برای او بیاورند و ایشان کلکسیون‌ی از این وسایل برای خود تهیه کرده بود.

بعد از اینکه به سن ۱۶ سالگی رسید با اینکه مجوز برای حضور در جبهه را نداشت ولی به هر صورت به همراه برادرانش به جبهه رفت و دفاع از مرزهای کشورش را آغاز کرد.

او امتحانات کلاس سوم راهنمایی خود را در جبهه می‌داد. بعد از مدتی حضور مثبت در جبهه، در عملیات والفجر ۸ که به همراه برادرش و تعدادی از هم‌زمان خود در داخل یک لنج بودند، هواپیمای عراقی به آن منطقه حمله می‌کند و ایشان به داخل اتاق لنج پناه می‌برند وقتی که می‌بینند تیربارچی تیر می‌خورد او خودش را به

تیربار می‌رساند و در همین لحظه تیری به شانه‌ی چپ ایشان برخورد می‌کند و بعد از اینکه به شهر مشهد منتقل می‌شود به آرزوی دیرینه‌ی خود می‌رسد و به مقام والای شهادت دست می‌یابد. بعد از یک هفته ایشان را به جزیره منتقل می‌کنند و پدر ایشان شخصاً این شهید بزرگوار را به خاک می‌سپارند و تقدیم راه امام(ره) می‌کنند.

نقل از برادر بزرگ شهید حسن پویان:

«اینجانب الله رسان پویان برادر بزرگتر شهید حسن پویان آن موقع به عنوان پاسدار وظیفه در جبهه‌ها (نهر مجری) در حوالی فاو بودم و روزی که به بندر امام خمینی (ره) رفتم به من گفتند: برادر کوچکتز شما آمده تعجب کردم زیرا او سنی نداشت، چگونه به جبهه آمده، او دو آنجا پدرم را مجبور کرده که به همراه پاسداران او را اعزام کند زیرا جلوتر (از این) به همراه بسیجی‌ها اعزام شده بود اما به علت کوچک بودن سنش او را برگردانده بودند پس از دیدن او گفتم چرا درس خود را رها کردی و آمده‌ای؟ گفت: چرا شما آمده‌اید؟ خلاصه او را کنار خود نگه داشتیم و چون خودم بیسیم چی موتور لنج بودم او کمکی بنده شد.

شهید علاقه‌ی زیادی داشت (قبضه‌ی تیربار سوار شده بر روی موتور لنج) را تحویل بگیرد و به هواپیماهای دشمن تیراندازی کند و پس از آمدن من به مرخصی، او ماندگار شده و از فرصت استفاده کرده و کمک (شخص) دوشیکاجی موتور لنج شده بود. روزی که کاروان موتور لنج‌ها به طرف جزیره‌ی فاو در حرکت بوده‌اند تعداد زیادی هواپیما به آنها حمله می‌کنند و تنها دوشیکایی که آن موقع بر روی هواپیماها آتش می‌گشاید او بود زیرا دوشیکاجی که هم خدمتی بنده بود در همان ابتدا مجروح می‌شود ولی حسن تا آخرین گلوله به هواپیماها تیراندازی می‌کند تا اینکه از بالا مورد اصابت گلوله‌ی (هواپیما) قرار

می‌گیرد. او مجروح بود که به بیمارستان منتقل می‌شود ولی در بین راه به شهادت می‌رسد».

ایشان در سن ۱۸ سالگی در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۱۴ شمسی در عملیات والفجر ۸ در منطقه‌ی فاو بر اثر اصابت گلوله مستقیم هواپیماهای بعثی به دیدار حق شتافتند. پیکرشان در جوار دیگر شهدای هرمز دفن گردید.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، منابع مردمی، پژوهش فرهنگی بنیاد شهید

شهید حسین تارک

فرزند: عباس

تولد: ۱۳۵۷/۶/۱۲ قشم

شهادت: ۱۳۷۹/۱/۱۶ جزیره ی لارک



شهید حسین تارک فرزند عباس و زینب حسینی قشمی به شماره شناسنامه‌ی ۵۲۱ در مورخ دوازدهم شهریور سال ۱۳۵۷ شمسی در جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود. شهید مقطع ابتدایی و دوران راهنمایی را در دبستان شهید ذاکری و سید جمال الدین اسدآبادی جزیره‌ی قشم گذراند سپس تحصیل را رها کرد و جذب بسیج سپاه پاسداران شد. در تابستان سال هفتاد و هشت شمسی پیوند ازواج بست ولی عمر کوتاهش اجازه‌ی مراسم ازواج را به او نداد و تنها ۹ ماه بعد در تاریخ شانزدهم فروردین سال هزار و سیصد هفتاد و نه شمسی در حین یک ماموریت دریایی (گشت قاچاق) در خلیج همیشه فارس (حوالی جزیره‌ی لارک) در سن بیست و سه سالگی بر اثر واژگونی قایق به شهادت رسید و پیکرشان در جزیره‌ی قشم دفن گردید.

شهید در خانواده‌ای متدین و مذهبی در محله‌ی فینی‌های قشم متولد شد. دوران ابتدایی را در مدرسه‌ی شهید ذاکری و راهنمایی را در مدرسه‌ی سید جمال الدین اسدآبادی در همین جزیره به پایان رساند و از آنجا که عاشق بسیج و خدمت به مردم بود تحصیلات خویش را ناتمام گذاشت و جذب و جزو نیروهای فعال بسیج و از اعضای گردان‌های عاشورا شد. اخلاق شهید زبانه‌زاد خاص و عام بود و از این رو شهادت وی باعث تأثر و تأسف شدید دوستان، آشنایان و هم‌سنگران شد. شهید تارک از هر جهت برای ما نمونه بود. با همه‌ی اهالی محل و همسایگان رفتاری نیکو و پسندیده داشت. هیچگاه نسبت به دیگران بی‌احترامی نمی‌کرد. در انجام فعالیت‌های دینی و مذهبی بسیار کوشا بود. او نسبت به تکالیف دینی بسیار مقید و علاقمند بود و همیشه اهل خانواده را به نماز اول وقت تشویق می‌کرد. شهید در تمامی نمازهای جمعه و جماعت حضوری فعال داشت.

ایشان نسبت به پدر و مادر و اهل خانواده بسیار رؤف و مهربان بودند. شهید حسین تارک همیشه و در همه حال از ضعیفان و مستضعفان

دستگیری می‌کرد. وی عاشق امام حسین (ع) بود و همیشه در ماههای محرم و فعالیت‌های مربوط به آن حضوری فعال و چشمگیر داشت و عاشقانه به عزاداری در راه امام حسین (ع) می‌پرداخت. حسین در تابستان سال ۷۸ با سرکار خانم بتول نظری پیوند ازدواج بست اما عمر کوتاهش به او اجازه‌ی برگزاری مراسم ازدواج را نداد و پس از گذشت ۹ ماه از مراسم عقد، در شانزدهم فروردین ماه ۱۳۷۹ شمسی و در حالیکه تنها ۲۲ بهار از زندگی ایشان می‌گذشت، در حین مأموریت در آبهای نیلگون خلیج فارس به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد و همه را با مرگ خویش عزادار نمود.

قسمتی از وصایای اوست:

«... و اما پدر! از پدر عزیزم همواره قدردانی می‌کنم که مرا در راستای این امر مهم تشویق و ترغیب نمود تا راهم را بیش از پیش ادامه دهم و همینطور مادری که زحمات بی‌شائبه‌اش همواره فراموشم نمی‌شود که مرا آماده و مهیای راه بزرگی کرد.

و اما برادرم از تو می‌خواهم راهم را ادامه داده و تا آخرین قطره‌ی خونت از آرمان‌های انقلاب عزیز اسلامی ما حفاظت کنی، و اما خواهرم حرکت تو در این برهه باعث حفظ هرچه بیشتر نظام مقدس جمهوری اسلامی خواهد شد و همواره عفاف را در سرلوحه‌ی مرام خود قرار ده.

سفارش من به تمام شما عزیزان این است که نگذارید خون پاک شهیدان در این میان هدر برود زیرا ما هرچه داریم از تربت پاک شهید است.»

منابع: مردمی، آرشیو بنیاد شهید استان، مرکز اسناد ایثارگران

از عکس‌های شهید حسین تارک در آب‌های خلیج همیشه فارس



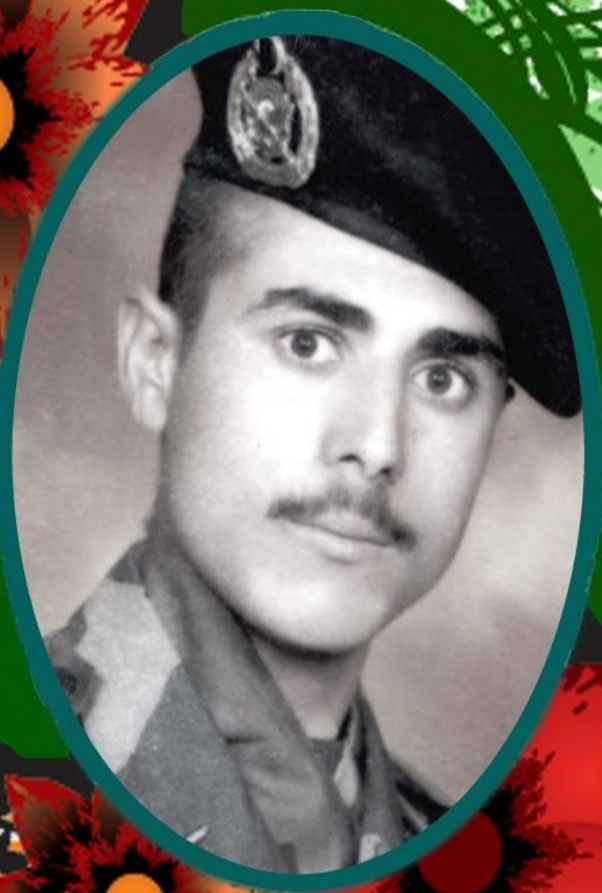


شهید محمد توریانی

فرزند: علی

تولد: ۱۳۵۹/۱/۱ قشم

شهادت: ۱۳۷۹/۲/۲۵ منطقه‌ی دارنگون



شهید محمد توریانی فرزند علی و صالحه فروزنده به شماره شناسنامه‌ی ۹۰ در اول فروردین سال ۱۳۵۹ در آبادی توریان از توابع غربی جزیره‌ی قشم بدنیا آمد. او در فضای سبز شهرداری به عنوان راننده کار می‌کرد و در مواقع فراغت به تعمیرات موتور سیکلت می‌پرداخت و فعالیت کشاورزی نیز داشت. او سرباز وظیفه‌ی ارتش جمهوری اسلامی ایران بود و تا سطح پنجم ابتدایی در دبستان نبوت تحصیل کرد. با سرکار خانم مریم خورسند از دواج نمود. شهید با درجه‌ی سرباز یکمی در منطقه‌ی مانور دارنگون در تاریخ بیست و پنجم اردیبهشت هفتاد و نه شمسی در سن بیست و یک سالگی بر اثر اصابت گلوله‌ی توپ به سرشان به شهادت رسید و پیکرش در جزیره‌ی قشم مدفون است. محل دفن این شهید در روستای توریان جزیره‌ی قشم است.

پدرش علی و مادرش صالحه‌ی فروزنده از مردان و زنان صالح جزیره بودند. شهید محمد تا سطح پنجم ابتدایی بیشتر درس نخواند ولی همیشه در نماز جماعت مسجد به همراه پدر و دوستان شرکت داشت او طبع شاعری خوبی داشت که متأسفانه به علت کم اطلاعی از فنون ادبی شکوفا نگردید ولی از دست نوشته‌های باقی مانده از ایشان کافی است به طبع لطیف و زلالش پی ببرید.

شود جان از تننت بیرون رفیقانت کند زاری

برندت سوی گورستان میان سنگِ احجاری

دمی از خواب شو بیدار نمی‌دانی چنین حالی

که منکر با نکیر آید جوابش را چه سان داری

سوالی می‌کنند از تو بتو گویند چه دین داری

بگو از ربّ خود باما اگر دین نبی داری

گنه کارم گنه کارم تو از حالم خبر داری
 صلواہ اللہ علی احمد کہ احمد بود مختاری
 خدا رحمی بہ حالم کن تو رحمانی و مختاری
 دلا حالا بکن تویہ کہ مرگ اندر کمین داری
 و از حال خودی غافل کہ جایی زیر زمین داری
 و جایب در لحد تنگ است تو خود دانی یقین داری
 رفیقان جملگی رفتند تو خوشحالی کہ چہ داری؟
 سواری مرکب چوبین اگر قصر زرین داری
 اگر شاهی اگر درویش اگر ملک جهان داری
 نداری دارویی در دست اگر (الف) غمخوار داری
 بہ معنی مال و اولادت نیاید بر تو جز خواری
 اگر تخت سلیمانی وگر مرمر نگین داری
 کہ آخر ساعتی آید کہ می‌میری بہ ناچاری
 لباست چند گز کرباس تنت در حسرت و خواری

(شعری کہ خواندید از دست نوشته‌های اوست)

« اگر روزی برای محل قبر من مردّد شدید مرا بہ کوهساری ببرید و با اولین سنگی کہ از کوهسار رها می‌شود مرا در آنجا بگذارید و با دست راست تابوتم را باز کنید و ببینید کہ از این دنیا رفته‌ام ولی چشم انتظار

محبوبی بوده‌ام. با اولین اشکی که از چشمان مادرم سرازیر می‌شود سمت راست بدنم را غسل دهید و با اولین اشکی که از چشم چپ مادرم سرازیر می‌شود سمت چپ بدنم را غسل دهید و قبل از وداع تابوت، تگه یخی بر تابوت بگذارید تا با طلوع اولین آفتاب آب شود و جای اشک‌های مادر قرار بگیرد». شهید به زبان عربی نیز تسلط داشتند.

«یا زائرین قبری اِیکو علی شَبابی بِالامینَ کُنْتُ مِعْکُمْ و اَلیوم تحت الترابی»

«ای کسانی که به زیارت قبر من می‌آیید بر جوانیم گریه کنید که دیروز با شما بودم و امروز زیر خاک هستم!»



سروان مؤمنی فرماندهی گردان دربارهی شهید می‌گوید: «ایشان نه تنها راننده‌ی من بودند بلکه انسانی از جنس فرشته در کنار من بودند، راستگو و درستکار، با خدا و مورد احترام بودند او هم به من و هم به هم خدمتی‌هایش طریقه‌ی زندگی و چگونگی خدمت را فهماند. وقت نماز که می‌شد سجاده‌اش را از ماشین بیرون می‌آورد و هم رزمانش را صدا می‌زد که بیایید خداوند ما را برای گفتگو و مهمان

نوازی دعوت می‌کند و نمازش را می‌خواند. به من می‌گفتند: جناب نماز را به وقتش بخوانیم. همیشه قرآن را توی ماشینی که آقا محمد رانده‌اش بود می‌دید. او بعد از نماز، قرآن تلاوت می‌کرد و بعد از نماز دعا می‌کرد آن دعا‌هایش این بود که بارالهی ما را سلامت بدار و استقامت و پیروزی در مقابل دشمنان بده تا ایرانی محکم و استوار داشته باشیم. به همین خاطر از او به عنوان فرشته یاد می‌کنم. در ضمن تگه ترکشی که باعث شهادتش شد به قرآنی که همیشه در دستش بود اصابت کرده بود. او اگر از مرخصی بر می‌گشت و متوجه می‌شد کسی از هم‌زمان از دستور پدر یا مادرش سرپیچی کرده ناراحت می‌شد و می‌گفت بروید خدمت کنید تا قدر پدر و مادرهایتان را بدانید که چه قدر برای شما زحمت کشیده‌اند. خداوند او را بیامرزد و روحش را قرین رحمت خود قرار دهد».

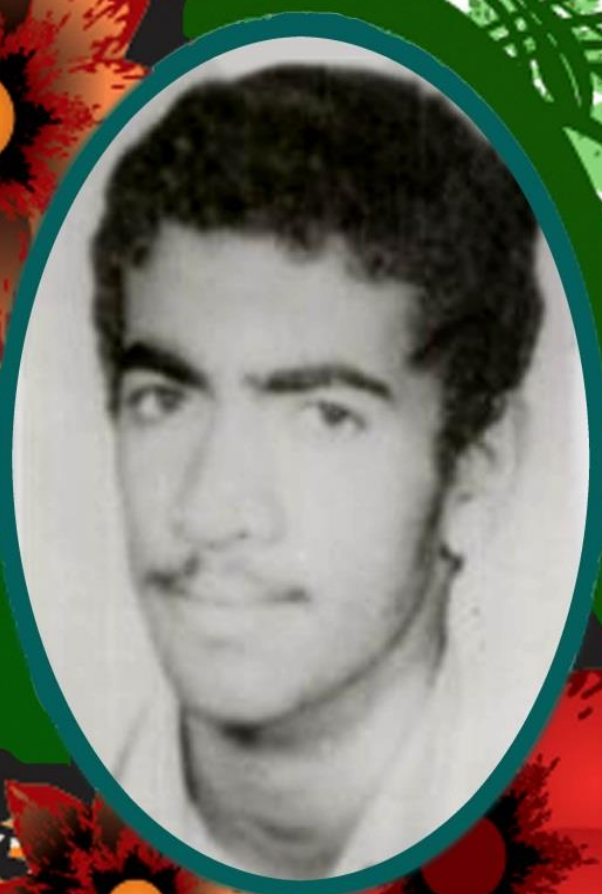
منابع: دست نوشته‌های شهید، مرکز اسناد ایشارگران، پژوهش بنیاد شهید.

شهيد **علی جاشونيا هر مزی**

فرزند: احمد

تولد: ۱۳۴۷/۲/۱ سر باران میناب

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ ام الرصاص



شهید علی جاشونیا هرمزی فرزند احمد به شماره‌ی شناسنامه‌ی سیزده موالید در تاریخ اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷ شمسی در روستای سرباران میناب دیده به جهان گشود. تا مقطع دبیرستان درس خواند. خانواده‌ی شهید بعد از تولد ایشان در جزیره‌ی هرمز ساکن شدند. هنگام نوجوانی در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۳ شمسی در بسیج جزیره‌ی هرمز ثبت نام کرد و در تاریخ چهارم دی ماه سال ۱۳۶۵ در سن نوزده سالگی در منطقه‌ی عملیاتی ام الرصاص در عملیات کربلای ۴ با عضویت بسیجی به شهادت رسید و در جزیره‌ی هرمز دفن گردید.

اول اردیبهشت سال ۱۳۴۷ شمسی بود. روستای سرباران از توابع شهرستان میناب، احمد و فاطمه پدر و مادر نوزاد بدنيا آمده که نامش را علی گذاشته بودند از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند زیرا فرزند پسرى که قبلاً خدا به آنها داده و فرزند اول نیز به حساب می‌آمد وفات یافته و فرزند دوم نیز دختر بود ولی حالا خداوند دوباره نظر لطفی به خانواده نموده و شادی را به دلهای پدر، مادر و خواهرش هدیه داده بود.

خانواده‌ی شهید علی جاشونیا بعد از تولد او به محل سکونت قبلی خود در جزیره‌ی هرمز بازگشتند. علی به تبرک نامی که بر خود داشت از دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت بود و در کلیه‌ی مراسم آیینی شرکت می‌جست. خداوند وقتی علی پنج ساله بود خواهر دیگری به او عطا کرد. اوج گیری مبارزات مردم علیه رژیم را با همان سن بین ده تا یازده سالگی درک می‌کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و هنگام حملات غاصبانه‌ی بعثی‌ها او نوجوانی در مقطع تحصیلی راهنمایی بود ولی شور و شوق حسینی سن و سال نمی‌شناسد. در تاریخ اول خرداد شصت و سه در بسیج هرمز ثبت نام کرد. شهید در هجدهم آذر ماه شصت و چهار شمسی برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد، در حالی که مقطع

راهنمایی را پشت سر گذاشته بود برای ثبت نام در مقطع دبیرستان به بندرعباس آمد.

خواهر گرامی شهید سرکار خانم زینب جاشونیا می‌گوید:

« چون برادر بزرگ دیگری نداشتم و ایشان تک پسر خانواده بودند پدرم قصد داشت قبل از به جبهه رفتنش برایش زن بگیرد، به همین خاطر در نزد همشهری‌ها برای او به خواستگاری رفتیم و مراسم نامزدی نیز برگزار شد ولی علی اجرای عروسیش را به بعد موکول کردند و بی خبر به بندرعباس رفته و با چند تن از دوستانش برای جبهه نام نویسی کردند و از طریق بسیج دانش آموزی به جبهه اعزام شدند. در عملیات کربلای چهار نیز شرکت داشتند که در همین عملیات به درجه‌ی رفیع شهادت نائل شدند.»

از وصایای شهید:

« بنام آفریننده تمام هستی جهان، خط سرخ شهادت خط محمد (ص) و آل علی است.

پروردگارا تو را شکر می‌گویم که مرا به این راهی که راه پیغمبر توست هدایت کردی و امیدوارم تمام کسانی که هنوز گمراه هستند را خودت راهنمایی کنی. این وصیت بنده‌ای است از تبار حسین بن علی (ع). وصیت می‌کنم به تمام خانواده‌ام و تمام دوستان و تمام امت حزب الله که قدر این امام بزرگ را بدانند چون آنها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که مانده‌اند باید کاری زینبی کنند. دیگر چیزی ندارم که بگویم جز دعا به امام. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.»

متن وصیت نامه‌ی شهید را خواندید که دو هفته بعد از اعزام خود در آبادان در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲ شمسی و درست دو روز قبل از شهادتشان

نوشته‌اند. علت شهادت علی بر اثر اصابت ترکش بعثی‌ها در آبهای خرمشهر بوده است.

شهید در گلزار شهدای هرمز دفن گردیده است.

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید استان هرمزگان، مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز



شهيد **علي جمالي**

فرزند: بلال

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱ میناب

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۵ الصخره



شهید علی جمالی فرزند بلال و مریم به شماره شناسنامه‌ی ۴ در اول فروردین سال ۱۳۴۵ شمسی دیده به جهان گشود تا نوجوان بود در مقطع راهنمایی (سیکل) تحصیل کرد ولی به علت مشکلات مالی و تأمین مخارج خانواده ترک تحصیل کرد. با شروع جنگ تحمیلی وارد سپاه پاسداران شد. در تاریخ پنجم اسفند سال ۱۳۶۲ شمسی در شب عملیات خیبر با اصابت ترکش در استان خوزستان به شهادت رسید و در جوار شهدای هرمز دفن گردید.

قبل از شروع جنگ تحمیلی پدر بزرگوارشان دار فانی را در حادثه‌ی دریا وداع گفته و شهید علی و خانواده را با کوهی از مشکلات تنها گذاشتند ولی شهید که به گفته‌ی مادرش مریم شهرداری «جوان با خدایی بود و همیشه نماز اول وقت را ترک نمی‌کرد، با همسایگان به خوبی رفتار می‌کرد، احترام همه را نگاه می‌داشت و از یاد آنان غافل نمی‌شد».

شهید کسی نبود که در مسیری که خدا ناظر بر آن است سستی و تزلزل به خود راه دهد. او شرکت در مجالس مذهبی و دفاع از انقلاب را شعار خود می‌دانست. هر چند کم سن و سال و محصل بود ولی ناچار شد با وجود سفارشات زیاد مادرش به ادامه‌ی تحصیل، به خاطر مخارج خواهران و برادران ترک تحصیل کند و به کار مشغول شود.

چون جوانی با استعداد و مذهبی و علاقمند به ائمه‌ی اطهار (ع) بود با شروع جنگ تحمیلی بعد از مدتی وارد سپاه پاسداران گردید و به فعالیت‌های مذهبی و شغلی خود ادامه داد تا اینکه در مقطعی از خدمت داوطلبانه به جبهه اعزام گردید.

هنگامی که می‌خواست به جبهه برود مادرش را سیر تماشا کرد و او را به صبر و بردباری و ایمان به خدا و انقلاب دعوت و سفارش کرد و با عزمی راسخ به شرکت در جبهه‌های نبرد شتافت. او جبهه و سپاه را

مکان مقدّسی می‌دانست و باور داشت شهادت فوزی عظیم از طرف خداوند است.

شهید همیشه به نماز اول وقت سفارش می‌کرد تا اینکه در سال ۱۳۶۲ در محل الصخره بر اثر اصابت ترکش در شب عملیات خیبر، شربت شهادت نوشیده و به آرزوی قلبی خود که اتصال به معشوق الهی است رسید.

او عاشقانه در راه اعتقادات خود قدم نهاد و در برابر زور و ستم سینه سپر کرد و از اهدای خون خود نهراسید تا چراغی ابدی باشد فرا راه دیگر روندگان طریق عشق.

منابع: نیروی انسانی بسیج سپاه هرمز، آرشیو پژوهش بنیاد شهید.

شهید ابراهیم حسینی محمد احمدی

فرزند: غلام

تولد: ۱۳۴۱/۱/۱ هرمز

شهادت: ۱۳۷۶/۸/۳ هرمز



شهید ابراهیم حسینی محمد احمدی فرزند غلام در تاریخ اول فروردین سال ۱۳۴۱ شمسی در جزیره‌ی هرمز دیده به جهان گشود او با کارگری کردن و صیادی به مادرش در مخارج منزل یاری می‌داد. قبل از انقلاب حتی برای شرکت در راهپیمایی‌ها به بندر عباس می‌رفت. با تشکیل بسیج در فعالیتهای بسیج و مبارزه با منافقین شرکت فعالی داشت او با ماموریتی چندین ماهه به شهر قم و آموزش قرآن کانت مربیگری قرآن را گرفت و مدت‌ها مربی قرآن بود، غواصی، ناخدایی شناورهای تندرو از توانمندیهای دیگر شهید بود. بارها به جبهه رفت و دوبار نیز مجروح گردید در تاریخ سوم آبان ماه هفتاد و شش شمسی در ماموریتی که در آبهای نیلگون خلیج همیشه فارس داشت به همراه دو تن از هم‌زمانش در سن سی و شش سالگی به درجه‌ی رفیع شهادت نائل شد و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

خاطرات زیر از زبان سیده مهدیه موسوی با تحصیلات سیکل خاندان همسر بزرگوار شهید ابراهیم حسینی است:

... «(با وی در تاریخ ۱۳۷۱/۱/۲۱ ازدواج کردم و ما زندگی خوب و موفقی داشتیم که زبازد فامیل بود. چون پدر شهید در جوانی فوت کردند شهید بالاجبار باید سرپرستی خانواده‌ی خود را بر عهده می‌گرفت. زمانی که ایشان فرماندهی پایگاه مقاومت بودند و من نیز عضو همین حوزه بودم خاطره‌ای از ایشان دارم که ذکر می‌کنم. ایشان راز نگهدار خوبی در مسایل کاری بودند وقتی در منزل از ایشان می‌پرسیدم برنامه‌ی کاری شما در آینده چیست؟ می‌گفتند هرگاه دیگر بسیجی‌ها از آن مطلع شدند شما نیز باخبر خواهید شد. اگر اردویی برای بسیجی‌ها قرار بود گذاشته شود، به بنده اجازه نمی‌داد که همراه خواهران به اردو بروم ایشان می‌گفتند تو بهتر است موقعیت را برای دیگران فراهم کنی تا به اردوهای آموزشی بروند و از درس و آموزش اردو استفاده کنند. خاطره‌ی دیگری که از ایشان دارم

زمانی بود که شهید فرماندهی سپاه فرودگاه در جزیره‌ی قشم را بر عهده داشتند و به همین خاطر از سپاه فرودگاه برای ما غذا می‌آوردند ولی ایشان با این کار به سختی مخالفت می‌کردند و می‌گفت نیازی به این کار نیست، این اموال بیت المال است. او عاشق جنگ و جبهه و شهادت بود او چون عاشق شهادت و جنگ حق علیه باطل بود، بالاخره به آرزوی دیرینه‌ی خود و به شهادت در راه خدا رسید. روحش شاد. یادم می‌آید ایشان که هم سن شهید غلام زاده بودند و چون همسایه‌ی ایشان بودند با هم به مدرسه می‌رفتند. این دو دوست با هم و همراه همدیگر در سپاه پاسداران ثبت نام کردند و با هم نیز به جبهه‌ی حق علیه باطل شتافتند ولی شهید غلام زاده زودتر از ایشان به برجه‌ی رفیع شهادت رسیدند و همسرم همیشه می‌گفت شهید غلام زاده یک پلّه از من جلوتر است زیرا از من زودتر به فیض شهادت و به خدا رسیده است. شهید قلبی رئوف و مهربان داشت، وقتی فیلم‌های دفاع مقدس و جبهه و جنگ را نگاه می‌کرد اشک از چشمانش جاری می‌شد».

شهید ابراهیم حسینی محمّد احمدی فرمانده یگان دریایی سپاه هرمز به همراه عباس سلامتی که پیک گردان ۱۵۵ عاشورا بودند و اسماعیل غلامزاده و بسیجی محمّد محمّدی عضو گردان ۱۵۵ عاشورا در معیت همدیگر برای گشت زنی با قایق تندرو در حوالی تنگه‌ی هرمز و شرق جزیره‌ی هرمز عازم می‌شوند آنها در حین مأموریت گشت‌های دریایی برای صیانت از آب‌های کشور پهناور ایران در آب‌های نیلگون خلیج همیشه فارس در روز سوم آبان سال یک هزار و سیصد هفتاد و شش شمسی بر اثر طوفان و مشکلات جوی دچار حادثه شده و غرق می‌گردند و از این میان فقط اسماعیل غلامزاده توسط صیادان محلی از آب گرفته شده و نجات می‌یابد ولی اجساد بقیه‌ی همراهان چهل و هشت ساعت بعد در اطراف منطقه از آب دریا گرفته و در جزیره‌ی هرمز دفن می‌گردند.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج سپاه هرمز، آرشیو پژوهش بنیاد شهید



شهید حر درویشی نخل ابراهیمی

فرزند: موسی

تولد: ۱۳۴۸/۵/۴ بندرعباس

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ ام الرصاص



شهید حُرّ درویشی فرزند سردار شهید موسی درویشی به شماره شناسنامه‌ی ۲۱۹ در تاریخ چهارم مرداد ماه سال ۱۳۴۸ شمسی در بندرعباس دیده به جهان گشود تا مقطع سوم دبیرستان تحصیل کرد. این شهید گرانقدر در کلیه‌ی فعالیت‌های بسیج به همراه پدر گرامیشان شرکت داشتند. هنوز مجرد بود که در تاریخ چهارم دی ماه سال ۱۳۶۵ شمسی در منطقه‌ی (أم الرصاص) عملیات کربلای چهار به درجه‌ی رفیع شهادت نایل گردید و پیکرش در گلزار ملکوتی شهدای هرمز دفن گردید. شهید از زبان خواهر گرامیش، زهرا درویشی:

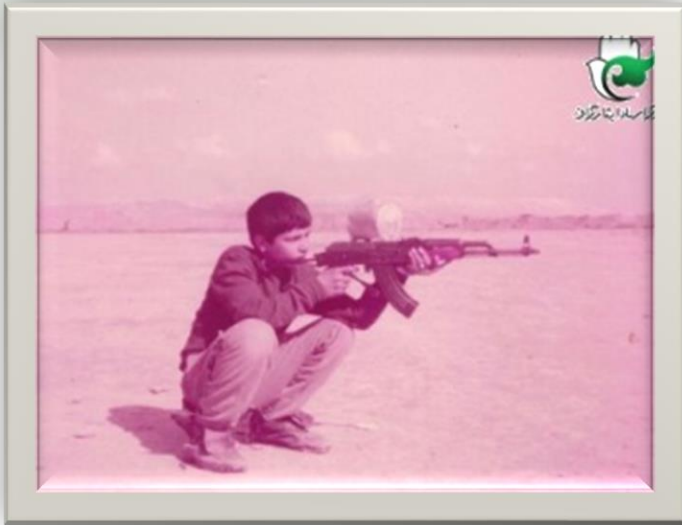
«کلماتی مثل اینار و شهادت کلماتی هستند که مفاهیم آنها را باید در تجربه پیدا کرد. باید شهبازها را دید. شهید حُرّ درویشی جوانی بود که از همان ایام طفولیت روحیه‌ی مبارزه طلبی و ستم ستیزی در وجود ایشان بود که در زمان رژیم ستم شاهی پهلوی پدر بزرگوارشان شهید موسی درویشی توسط ساواک دستگیر شد و روانه‌ی زندان گردید. مأمورین رژیم جهت بازدید از منزل وارد خانه شدند و همه جای خانه را گشتند حتی به سراغ کتاب‌های حُرّ هم رفتند. ایشان سوم دبستان بودند. تمام کتابها را زیر و رو کردند بالاخره از لابلای کتابهای حُرّ کتابی بیرون آوردند که در صفحات اول آن عکس شاه بود او این عکس را تبدیل به کاریکاتور کرده بود هر جا که اسمی از شاهنشاه عاری از مهر (آریا مهر) بود، با خودکار قرمز کشیده بود و این سوژه‌ی خوبی برای مأمورین شد. آنها کتاب را گرفتند و به طرف مادرم پرت کردند و گفتند بچه‌هایتان را بی تربیت بار می‌آورید که به شاه مملکت اینجوری اهانت می‌کنند؟ مادرم در جواب گفتند خدا آنها را تربیت می‌کند».

« چند سال قبل از شهادت پدرم و حُرّ، حُرّ را در خواب دیدم که از سفری طولانی برگشته است که از بین همه‌ی خواهر و برادرها فقط برای من یک لنگه کفش بسیار زیبا سوغات آورده بود. خوابم را برای پدرم تعریف کردم، گفتم که حر چقدر مسخره است امشب او را در خواب دیدم

که از مسافرت آمده بود و برایم یک لنگه کفش زیبا آورده بود، افسوس می‌خورم که چرا یک لنگه‌اش را برایم آورده است. پدر خندید و گفت که هر سفری که برود یک لنگه‌اش را برایت می‌آورد. زمان گذشت و خُر در این اعزام‌های متمادی به جبهه‌ها بالاخره آخرین اعزام، آخرین دیدار (ما) با خُر قبل از عملیات کربلای پنج (بود) ایشان اعزام شد و عملیات سرانجام در سال ۱۳۶۵ آغاز شد. شهید در منطقه‌ی عملیاتی مفقود گردید و یازده سال بعد از سفری طولانی، حرّ به منزل بازگشت که با تماس بنیاد شهید دیدار با ایشان در بنیاد شهید استان (انجام گرفت) که از بین کلیه‌ی خواهران و برادرانم فقط من توفیق زیارت را پیدا کردم و هنگامی که از بین شهدا تابوت ایشان را پیدا کردم و بوسیله‌ی مسئولین بنیاد شهید تابوت باز شد، من در اولین نگاه چشمم به لنگه پوتینی افتاد که یک استخوان و جورابی حوله‌ای داخل آن پوتین بود. (این صحنه) مرا به یاد خواب چند سال پیش انداخت که در زمان حیاتش از سفری طولانی برای من یک لنگه کفش زیبا و قشنگ آورده بود. (تابوت را) گشتم و استخوان‌ها را زیر و رو کردم و گفتم این همان هدیه‌ای است که برای من سوغات آورده بودی، برادرم!»

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید، مرکز اسناد ایثارگران

عکس شهید در مناطق عملیاتی



شهید موسی درویشی نخل ابراهیمی

فرزند: محمد

تولد: ۱۳۰۸/۲/۶ نخل ابراهیمی میناب

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۸ شطعلی



سردار شهید موسی درویشی فرزند محمد به شماره شناسنامه‌ی ۳۷ در ششم اردیبهشت سال ۱۳۰۸ شمسی در قریه‌ی نخل ابراهیمی از توابع شهرستان میناب دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در شهرستان میناب گذراند. در سن شانزده سالگی از داشتن نعمت پدر محروم گردید. از سال ۱۳۲۷ شمسی در شرکت خاک معدن سرخ جزیره شروع به کار کرد. شهید با روحانیون مبارز قبل از انقلاب رابطه‌ی تنگاتنگی داشت. دویار توسط رژیم طاغوت به تهران و اطراف تبعید گردید از مؤسسين یگان دریایی کمیته انقلاب و سپاه پاسداران جزیره‌ی هرمز بود و تا پایان عمر پر برکتش سمت فرماندهی سپاه جزیره‌ی هرمز را بر عهده داشت. شهید در تاریخ هشتم اسفند ۱۳۶۲ شمسی در سن پنجاه و پنج سالگی در اطراف جزایر مجنون در منطقه‌ی شطعلی بر اثر اصابت خمپاره به شنورش سر از تن جدا به لقای الله پیوست و در جوار دیگر شهدای جزیره‌ی هرمز دفن گردید.

به نظر من یعنی نویسنده‌ی کتاب (مرتضی نصیری) که در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۲۱ به عضویت سپاه پاسداران استان در آمدم و از نزدیک با ایشان و سالها خدمت صادقانه‌ی ایشان در این نظام آشنایی داشتم و سختی جایگاه خدمت این شهید بزرگوار را درک کرده‌ام گفتن از این سردار شهید در این چند سطر بیانگر عمق و عظمت شخصیت ایشان نمی‌تواند باشد و می‌گویند اگر چهل فرد مومن گواه نیکی و بزرگواری فردی باشند برای رفتن او به بهشت کفایت می‌کند و اگر فقط در سطح یک جزیره آن هم در هرمز با این اندک جمعیت پرس و جو نمایید بارها به بیش از این تعداد افراد برمی‌خورید که خصایص این مرد بزرگ را برشمارند. در تشییع جنازه‌ی این سردار جمعی از بزرگان شهر و استان شرکت داشتند و امامان جماعت بندرعباس و نمایندگان ولی فقیه در بندرعباس حجت الاسلام احمدی و نمایندگی ولی فقیه در میناب حجت الاسلام طالب و نمایندگی مردم میناب حجت الاسلام میرخلیلی و جمعی از مسئولین

کشوری و لشکری شرکت داشتند و در تمام دوران خدمتشان می‌توان
مؤمنین زیادی را یافت که به عظمت روحی شهید اذعان نمایند.

سردار شهید درویشی در سن ۱۶ سالگی از نعمت داشتن پدر محروم
شد و مسئولیت تأمین معاش خانواده‌ی خود را که به نحوی تحت
سرپرستی جده او قرار داشتند به عهده گرفت. نوزده ساله بود که در سال
۱۳۲۷ در معدن خاک سرخ هرمز مشغول بکار شد. شهید درویشی در
این جزیره واسطه‌ی اصلی میان روحانیت مبارز و انقلابی با مردم
می‌گردد و تا آن روز منزل شهید، مأمن و پناهگاه امنی جهت مبارزینی که
به استان هرمزگان سفر می‌نمایند یا تبعید می‌شوند قرار می‌گیرد. علاوه بر
آن ملاقات دلنشین و خصوصی شهید درویشی با امام خمینی (ره)، شهید
درویشی را به عاشقی سر از پا نشناس نسبت به امام خمینی و اجداد
ظاهرینش تبدیل کرده بود. لذا به راحتی دو بار تبعید به اطراف تهران و قم
را به جان خرید. فعالیت‌های انقلابی شهید درویشی پس از پیروزی انقلاب
اسلامی با تشکیل دادن یگان دریایی کمیته انقلاب در جزیره‌ی هرمز و
سپس تشکیل سپاه پاسداران این جزیره ادامه پیدا کرد وی بدون دریافت
هیچگونه حقوق و مزایایی در ۲ محور به فعالیت مستمر پرداخت. اول در
جزیره‌ی هرمز وظیفه‌ی فرماندهی سپاه را به دوش داشت و در ثانی با
بسیج دریانوردان و ملوانان هرمز و استان هرمزگان در راستای خدمات
دریایی در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و پشت جبهه نقش مؤثری را ایفا
می‌کرد و خود نیز مرتب در رفت و آمد به جبهه‌های جنوب برای تأمین
نیرو و ایجاد سازه‌های دریایی و حمل و نقل تجهیزات بود و بالاخره در
جزیره‌ی مجنون در حالی که سوار بر قایق جهادی خود بود ترکش
خمپاره‌ی مزدوران بعثی سر وی را از تن جدا کرد و او را به معشوق
ابدی سپرد.

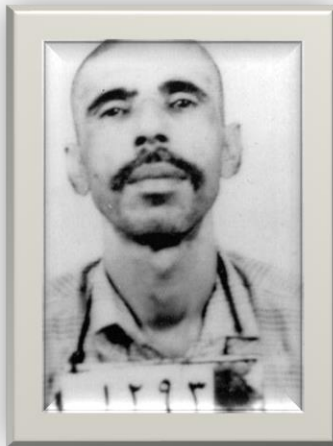
گوشه‌ای از متن وصیت‌نامه‌ی سردار رشید اسلام شهید موسی درویشی فرمانده سپاه پاسداران جزیره‌ی هرمز:

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

«... بر آن شدم در شبی که خود را مهیای اعزام به جبهه‌ی جنگ حق علیه باطل می‌کنم توصیه‌ای به عنوان خداحافظی به برادران و خواهران مسلمان کرده باشم. ما همه از خداییم و به سوی خدا باز خواهیم گشت و پرونده‌ی عملکرد دوران زندگی مان را به همراه خواهیم برد و در محکمه‌ی رسیدگی به اعمال متوقف خواهیم شد. خوشا به حال کسانی که کارت شناسایی شهادت در راهش را بدست گرفته و با پیکر پاره پاره‌ی شان که همان کارت شناسایی آنهاست در پیشگاه خدای خود حضور می‌یابند و خوشا به حال کسانی که تا آخرین لحظه‌ی عمر خود امام و اسلام را تنها نگذارند و برای خدا از اسلام دفاع نمایند. برادران دستاوردهای انقلاب اسلامی ثمره‌ی خون شهادت از آن تا پای جان نگهداری نمایند. جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها را محکم نمایند و لحظه‌ای به دشمن فرصت نفس تازه کردن ندهید. سنگر مساجد را پر کنید که دشمن از این سنگر زیاد وحشت دارد. صفوف نماز جمعه و جماعت را فشرده کنید که دین از سیاست جدا نیست. مراسم ایام الله را گرمی بدارید که شعارهای شما و مشت‌های گره کرده‌ی شما در این مراسمات دشمن را از توطئه‌هایش درمانده کرده و می‌کند. متحد باشید و هر شایعه و نفاق را در نطفه خفه کنید که خداوند اتحاد مسلمین را دوست دارد و در آن عنایت بسیار می‌فرماید. ...»

منابع: نیروی انسانی بسیج هرمز، منابع مردمی، آرشیو بنیاد شهید استان هرمزگان.







شهيد **عبدالعلي دريانورد**

فرزند: حسن

تولد: ۱۳۱۵/۹/۱ میناب

شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۳ فاو



شهید عبدالعلی دریانورد فرزند حسن به شماره شناسنامه‌ی ۹۱۰ در اول آذر ماه سال ۱۳۱۵ شمسی در شهرستان میناب دیده به جهان گشود و تا مقطع ششم ابتدایی تحصیل کرد. او در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مجدّانه در مبارزه علیه رژیم ستم شاهی در جزیره‌ی هرمز به همراه دیگر هم‌زمان شرکت داشت و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به همراهی دویست نفر از اهالی جزیره هرمز در سال ۱۳۵۹ شمسی به عضویت نهاد مقتّس سپاه درآمد. در این زمان فرماندهی سپاه هرمز را سردار شهید موسی درویشی به عهده داشتند. بعدها شهید علاوه بر مسئولیت تدارکات (آمد) سمت قائم مقامی سپاه را نیز بر عهده گرفتند ولی با این وضع در بیشتر عملیات‌ها نیز شرکت می‌کردند. شهید دریانورد در بیست و سوم بهمن سال ۱۳۶۴ شمسی در منطقه‌ی فاو عملیات والفجر ۸ بر اثر اصابت راکت به سنگرشان مجروح و در راه بیمارستان به شهادت رسیدند و در گلزار ملکوتی شهدای هرمز به خاک سپرده شدند. از این پاسدار شهید نه فرزند به جای مانده است.

همسر شهید، حنیفه گلزاری که خود از خواهران شهدای بزرگوار جزیره (گلزاری‌ها) است می‌فرماید:

« شهید اگر چه تک فرزند خانواده بود ولی دارای متانت و فروتنی خاصی بود. او متواضع عمل می‌کرد. قبل از انقلاب با پنهان کردن اعلامیه‌های امام در طول روز در خانه و پخش شبانه‌ی آن، سخنرانی در مسجد و تبلیغ برای انقلاب با رژیم طاغوت مبارزه می‌کرد.

وی عضو سپاه شد و با شروع جنگ تحمیلی به مدّت حدود یک ماه در سپاه هرمز بود و دوباره به جبهه می‌رفت. در سال ۶۱ دوباره به جبهه رفت و در عملیات فتح المبین به همراه او برادران شهیدم علی و محمّد گلزاری شرکت داشتند که آنها به شهادت رسیدند و او تنها به خانه بازگشت و از این بابت بسیار ناراحت بودند که چرا ایشان لایق شهادت نبوده‌اند و

در سال ۱۳۶۲ دوباره به جبهه رفتند این بار همراه دایی ام سردار شهید موسی درویشی و پسرخاله‌ی شهید مننی و دیگر برادران بودند ولی باز حادثه تکرار شد و این دو بزرگوار شهید شده و به قول خودش او باز هم لایق شهادت نبود. آنان به سوی حق پر کشیده بودند و او تنها مانده بود، دایی و پسرخاله رفته و او جا مانده بود»

«ایشان در عملیات مجنون در همان سال مجروح شیمیایی می‌شوند و نزدیک به یک سال تحت درمان بودند و با پرستاری خانواده و کمک پزشکان، تاری دید چشم‌ها رفع شده و بهبود نسبی یافتند ولی شور جبهه از سرش دور نمی‌شد و قصد داشت به آرزوی دیرینه‌ی خود برسد تا اینکه در سال ۱۳۶۴ دوباره اعزام شده و در سخنانش قبل از اعزام گفتند:

نمی‌دانم اینبار به خانه باز خواهم گشت یا نه؟ انگار به او الهام شده بود که به شهادت می‌رسد، وصیت کردند که دخترانم را زینبوار و پسرانم را علی‌وار تربیت کنید. دست از امام و ولایت بردارید. مساجد را خالی نگذارید نمی‌دانم خدا مرا قبول خواهد کرد یا نه؟ ولی شما دعا کنید قبولم کند در این اعزام همراه برادر سوم شهید غلام گلزاری بودند.

به برادرم با وجود دو برادر شهید اجازه‌ی حضور در جبهه نمی‌دادند ولی از فرصتی که بدست آورده بود به جبهه‌ی ماهشهر اعزام و از آنجا به فلو منتقل می‌شوند و به دلیل دیر پیاده شدن از ناوچه شربت شهادت را نوشیدند و همسرم در همان عملیات ناخدای یکی از ناوچه‌ها بود ولی ایشان زخمی می‌شوند و بعد از انتقال به بیمارستان اهواز در آنجا به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت نائل می‌شوند. ما از شهادت ایشان بی اطلاع بودیم تا اینکه آخرین برادرم را برای پیگیری فرستادیم و ایشان را در آنجا یافته بودند. پدر پیرش که عموی من نیز بود به من خبر شهادتش را دادند. عمویم می‌گفت برادرم چهار پسر داشت و سه تایشان را در راه خدا داد ولی من یک پسر داشتم خدا را شکر می‌کنم که همین یکی را هم

در راه خداوند دادم.

شهید همیشه این رباعی را که وصف حال و عشق همیشه‌اش بود
می‌خواند:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهاتش بخشی
دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند»

فرزند برومندش فریدون می‌گوید:

« پدرم تک فرزند بود و من اولین فرزند او بودم به همین خاطر
رابطه‌ی من با پدرم تنها رابطه‌ی پدر و فرزندی نبود بلکه با هم دوست
بودیم هیچگاه نشد که او با من اخلاقی تند داشته باشد و همیشه با زبان
نصیحت صحبت می‌کرد و من به خاطر علاقه و این رابطه‌ی قوی و
دوستانه از فرمایشات ایشان پیروی می‌کردم. روحش شاد و رضایت حق

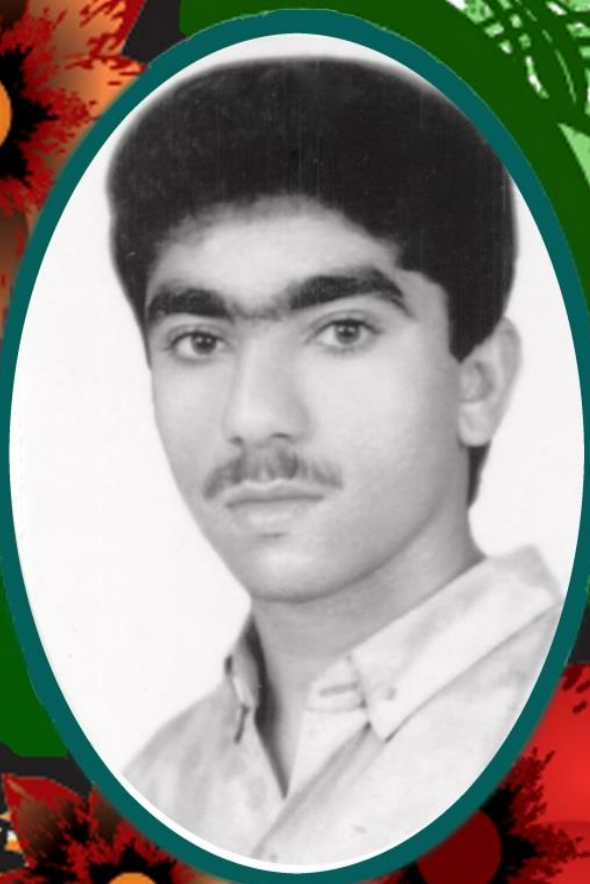


شهید محمد دریانورد درگهانی

فرزند: عبدالرحمن

تولد: ۱۳۵۳/۱/۱ قشم

شهادت: ۱۳۷۲/۳/۱۶ نفت شهر

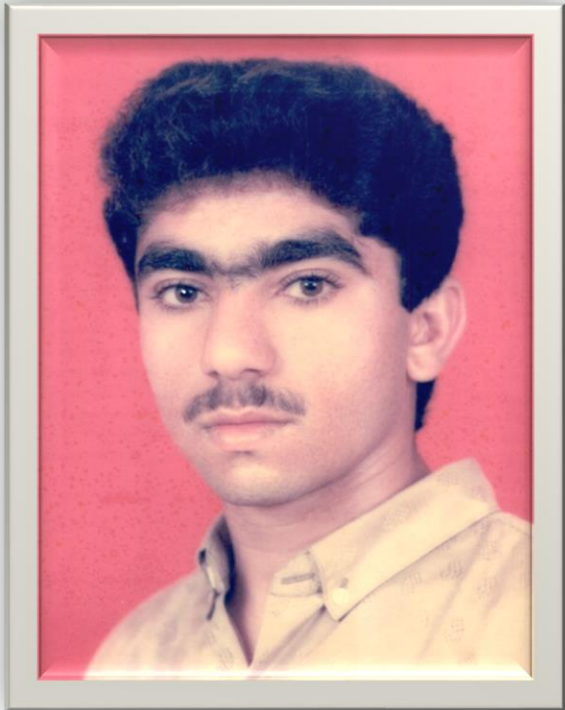


شهید محمد دریانورد درگهانی فرزند عبدالرحمن و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۱۲ در اول فروردین ماه ۱۳۵۳ شمسی در بندر درگهان از توابع غربی جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود و تا مقطع دیپلم تحصیل کرد. هنوز مجرد بود که به خدمت سربازی در نیروی زمینی ارتش اعزام شد. این سرباز شهید در تاریخ شانزدهم خرداد سال ۱۳۷۲ شمسی در سن بیست و یک سالگی در منطقه‌ی نفت شهر بر اثر برخورد با مین در حین پاکسازی میدان مین به شهادت رسید و در زادگاهش جزیره‌ی قشم (درگهان) دفن گردید.

شهید از مادری مہذب و فاطمه گونه به نام فاطمه و پدري متدين و خدا دوست و عبد خداوند رحمان به نام عبدالرحمن دیده به دنیا گشود. دوران کودکی را در بندر درگهان گذرانید و سطح ابتدایی را در مدارس این بندر زیبا و تجاری طی کرد و مانند دیگر دوستان در تابستانهای گرم منطقه به کار دریا مشغول می‌گردید تا اینکه موفق به اخذ مدرک دیپلم گردید و برای خدمت مقتس سربازی وارد نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی گردید. شهید دریانورد با مسئولیت رزمنده به منطقه‌ی نفت شهر و سومار اعزام گردید و در همین منطقه‌ی نفت شهر بود که بر اثر اصابت با مین و قطع دست راست و هر دو پا در تاریخ شانزدهم خرداد سال یکهزار و سیصد و هفتاد و دو شمسی به درجه‌ی رفیع شهادت نائل گردید.

شهید محمد دریانورد از دواج نکرده بود تا از خویش فرزندى به یادگار باقى بگذارد. او در جوار گلزار شهدای درگهان مدفون گردیده است.

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید استان هرمزگان، منابع مردمی و خانواده

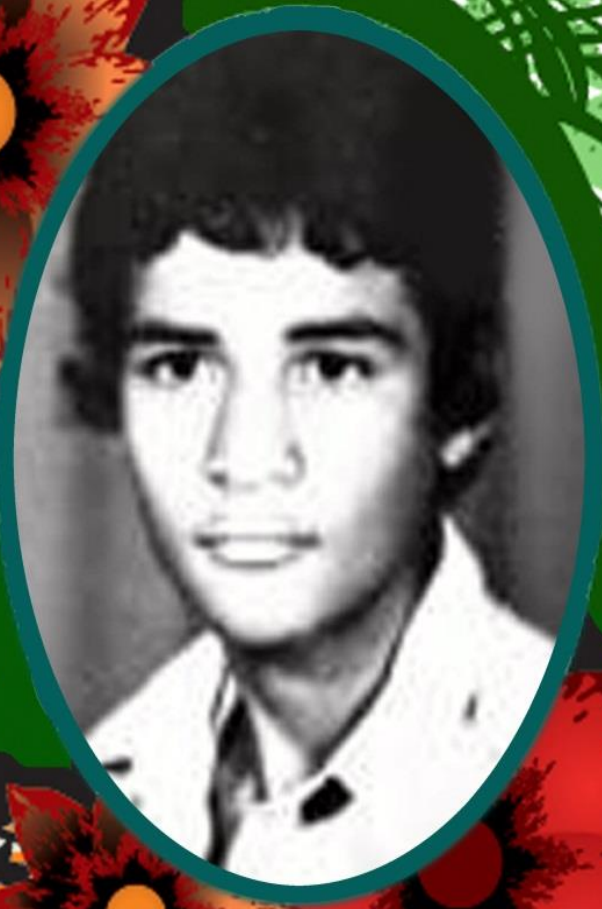


شهید حسین دهقانی

فرزند: غلام

تولد: ۱۳۴۴/۱۱/۱۰ هرمز

شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۲ زبیدات



شهید حسین دهقانی فرزند غلام و مادرش گنجی به شماره شناسنامه‌ی ۸۷۵ در دهم بهمن ماه ۱۳۴۴ شمسی در بندرعباس دیده به جهان گشود. مقطع راهنمایی را در سطح جزیره‌ی هرمز به پایان رساند از طریق بسیج سپاه پاسداران به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل در جنوب کشور شتافت و در تاریخ بیست و دوم فروردین سال ۱۳۶۲ شمسی در منطقه‌ی زبیدات توسط دشمن بعثی در سن نوزده سالگی به شهادت رسید و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

حسین دومین پسر خانواده بود، خانواده‌ی مذهبی و متدین. او بیش از دیگران به یادگیری احکام اسلامی و عمل به آنها اعتقاد داشت و مصداق عینی آن نیز در رفتار و اعمالش مشخص بود و کار کردن را یکی از وظایف خود می‌دانست. از فعالیت‌های این شهید پیش از انقلاب شرکت مداوم در راهپیمایی‌های ضد رژیم ستم شاهی بود. زمانی که جنگ تحمیلی دشمن بعثی علیه میهن اسلامی شروع شد با وجودی که محصل و تا سطح سیکل تحصیل کرده بود ولی برای حفظ دین و کشور داوطلب حضور در نبرد شد. شور و شوق او به جبهه چنان بود که او را به ثبت‌نام برای اعزام به جبهه وا داشت ولی به خاطر سن کمی که داشت با مخالفت مسئولین سپاه جزیره‌ی هرمز مواجه شد، اما با پافشاری و شدت علاقه، نظر مسئولین را به خود جلب کرد و سر انجام در عملیات (والفجر ۱) در بیست و دوم فروردین سال ۱۳۶۲ در منطقه‌ی زبیدات توسط گلوله‌های بعثیان به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد.

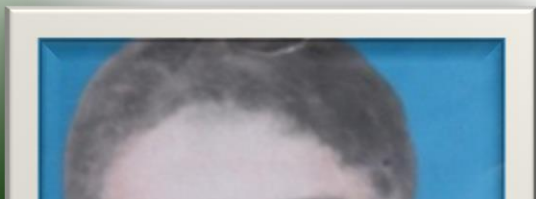
این شهید گرانقدر به دلایل مفقود الاثر شدن به مدت شانزده سال تاریخ شهادتشان متغیر نکر گردیده است. در نامه‌ی مرکز اسناد ایثارگران تولد را ۱۳۴۴/۶/۱ و شهادت را ۱۳۶۲/۲/۱ ذکر کرده‌اند و برادر گرامی شهید تاریخ شهادت را ۱۳۶۱/۹/۵ اعلام فرموده‌اند که احتمالاً تاریخ اعزام نامبرده است، نیروی انسانی بسیج هرمز تاریخ تولد را ۱۳۴۴/۶/۱

و شهادت را ۱۳۶۲/۲/۱۰ ذکر کرده‌اند و در ثبت مشخصات نیروی انسانی بسیج شهدای هرمز شهادتشان را در تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۹ ذکر کرده‌اند که ۱۳۶۲ بوده است و در آرشیو بنیاد شهید استان ۱۳۴۴/۱۱/۱۰ و شهادت را ۱۳۶۲/۱/۲۲ قید نموده‌اند که ما همین تاریخ اخیر مربوط به بنیاد شهید استان را ملاک قرار داده‌ایم.

نقل از مسلم دهقانی برادر شهید:

« برادر شهیدم حسین، از من چهار سال بزرگتر بود و من خاطراتی که از برادر شهیدم به یاد دارم این است که من همیشه به همراه او به کار کردن مشغول می‌شدم و کار ما کارگری و استاد بنایی بود و من از او بنایی را آموختم و بیشتر مسافرت‌ها را با هم می‌رفتیم. ما با هم ماهیگیری می‌کردیم چون او بچه‌ی باخدا و با ایمانی بود بنده نیز از او این اخلاق را آموختم. هیچ‌گاه نشد که در ماه رمضان روزه‌ی خود را رها کند. برادرم با اینکه از من چهار سال بزرگتر بود ولی زمانی که می‌خواستند به جبهه بروند به ایشان گفتند شما سنتان کم است و فرماندهی بسیج برای اینکه آنها را قبول کند تا اعزام شوند برایشان شرط گذاشته بود که مسافت زیادی را (بدو رو) بروند و هرکس که توانست این شرط را انجام بدهد می‌توانست به جبهه برود که برادرم یکی از آنها بود که توانسته بود شرط فرمانده را انجام بدهد و قبول شود و با اصرار فراوانی که خودش نیز داشت پس از سه ماه آموزش به خانه برگشت ولی دوباره به جبهه رفت که در سال ۱۳۶۲ در عملیات (وَالْفَجْرِ ۱) به شهادت رسید. روحش شاد. بالاخره پس از شانزده سال مفقودی ما توانستیم پیکر برادر شهید خود را ببینیم که فقط پلاک و استخوان برادرم بود»

منابع: اسناد، آرشیو پژوهش بنیاد شهید، مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز



شهید حسن ذاکری قشمی

فرزند: محمد

تولد: ۱۳۵۰/۹/۱ قشم

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۷ پاسگاه زید



شهید حسن ذاکری فرزند محمد و مادرش فضّه به شماره شناسنامه‌ی ۱۶۱ موالید در تاریخ اول آذرماه سال ۱۳۵۰ در جزیره‌ی قشم دیده به این جهان گشود. مقطع ابتدایی را در دبستان بلال حبشی قشم و مقطع راهنمایی را در مدرسه‌ی سید جمال الدین اسدآبادی تحصیل کرد، بارها به جبهه رفت، در قالب سپاهیان محمد رسول الله به جبهه شتافت و در کربلای پنج شرکت کرده و در تاریخ هفتم بهمن ماه سال ۱۳۶۵ شمسی در سنّ پانزده سالگی در نبردی رویارو در منطقه‌ی پاسگاه زید بر اثر اصابت گلوله‌ی دشمن به شهادت رسید و پیکر پاکش در پشت خاکریز دشمن باقی ماند و چهل و پنج روز پس از شهادتش پیکرش پیدا شده و به زادگاهش منتقل و در جزیره‌ی قشم دفن گردید. شهید نوجوانی پانزده ساله و ورزشکار بود، به ورزش بسکتبال علاقه‌ی زیادی داشت و در ورزش شنا تبحر خاصی داشت، و گاهی به تمرین غواصی می‌پرداخت. هر روز از زندگی کوتاهش را پندی فرامی‌گرفت و در زندگی بکار می‌بست و چون سنگ زیرین آسیاب مقاوم بود. دروس راهنمایی را در مدرسه‌ی سید جمال الدین اسدآبادی قشم سپری کرد. او ایثار و سلحشوری بسیجیان را می‌دید و آتش عشقش شعله ور می‌شد. به بسیج بندرعباس می‌رود ولی او را اعزام نمی‌کنند با برگشت برادرش از جبهه دوباره قصد جبهه می‌کند. عضو بسیج مسجد علی ابن ابیطالب (ع) در جزیره‌ی قشم می‌شود و این‌بار اعزام شده سه ماه در جبهه می‌ماند و باز می‌گردد بار دیگر در قالب سپاهیان محمد (ص) برای سومین بار به جبهه‌ی جنوب و لشکر ۴۱ ثارالله می‌شتابد و در عملیات کربلای ۵ شرکت می‌جوید و حماسه می‌آفریند و بر اثر اصابت گلوله، دستش از بدن جدا شده و سرش چون سر مولایش در محراب شکافت و خون سرخش نصیب خاک شهید پرور ایران گردید. پیکر مطهرش بعد از یک ماه باقی ماندن در خطوط دشمن با حمله‌ی نیروهای دلاور خودی به وطن آورده می‌شود. شناسایی جسد مطهرش بعد از چهل و پنج روز بسیار

مشکل بود و مانند سرورش حسین (ع) که در رزم پیراهن کهنه‌ای را می‌پوشد تا هم به جای کفن او باشد و هم برای شناسایی مناسب باشد این شهید را نیز از کارت و پلاک و از روی دستمالی که همیشه به گردن داشت و دستمال در میان تابوتش بود، شناسایی می‌کنند پیکر مطهرش در بیست و دوم اسفند شصت و پنج در بهشت زهرا قشمت به خاک سپرده شد. تاریخ آخرین اعزام شهید توسط ستاد معراج الشهداء ۱۳۶۵/۶/۲۶ اعلام شده است.

قسمتی از وصایای شهید:

« بِسْمِ رَبِّ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّادِقِينَ وَ لِنُبَلِّغُكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ ... البته ما شما را به سختی‌ها بیازماییم چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و بشارت بده صابرین را آنان که چون به مصیبتی دچار شوند، گویند: اِنَّا بِلَهِّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ما از خداییم و بسوی او بازگشت می‌کنیم. با درود و سلام بر یگانه منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و نایب بر حقش امام امت خمینی بت شکن و سلام بر خانواده‌های شهداء، معلولین و مجروحین، جانبازان و اسرای جنگ تحمیلی و سلام بر شما پدر و مادر و برادرانم. ای پدر و مادر مهربانم خود را برای سختیها و رنجها و مشقتها آماده سازید زیرا راه اسلام در پیش گرفتن، با رنج و مشقت همراه است اسلام را زنده کردن خون می‌خواهد. ممکن است در این راه فرزندان و همچنین جوانانی هم کشته شوند و اما این رنجها و مشقتها پای بر جا نیست و تمام خواهد شد و خدا در عوض این زحمتهای و رنجها به شما بهشت همیشه جاویدان عطا خواهد کرد و زندگی همیشه پایداری را خواهید داشت. مادر اگر خدا نعمت بزرگ شهادت به من ارزانی داشت خوشحال باشید. اگر اشکی از چشمانتان سرازیر شد آن اشک و گریه برای علی اکبر و امام حسین (ع) باشد. مادرم همچون زینب و زینب وار باش اگر تو یک شهید دادی زینب

متحمل ۷۲ شهید شد. مادرم مبدا جلو برادرانم را بگیری که جبهه نیابند (زیرا) که فردا در محضر خدا و در جلو زینب شرمنده خواهی شد، زیرا تو یک شهید ولی او ۷۲ شهید را داد. پدر و مادرم آیا دوست دارید امانتی را که بدست شما سپرده‌اند سالم به صاحبش بدهید یا اینکه ناسالم باشد، پس من امانتی بودم که خدا به دست شما سپرد و همانطور که خود می‌خواست، به دستش سپردید و درست تربیت کردید و در نزد صاحبش رو سپید خواهی بود. و السلام علیکم و رحمة الله و برکات»
حسن ذاکری ۶۵/۱۰/۱

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، آرشیو بنیاد شهید هرمزگان، منابع مردمی



شهید حسین ذاکری

فرزند: عیسی

تولد: ۱۳۳۳/۴/۵ میناب

شهادت: ۱۳۶۷/۱/۶ خلیج فارس



شهید حسین ذاکری فرزند عیسی و زبیده به شماره شناسنامه‌ی ۱۱۳۰ در تاریخ پنجم تیر ماه سال ۱۳۳۳ شمسی در شهرستان میناب بنیاد آمد. تا مقطع پنجم ابتدایی درس خواند بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۵ شمسی به عضویت سپاه پاسداران جزیره‌ی هرمز درآمد. متأهل و دارای پنج فرزند بود که در تاریخ ششم فروردین سال ۱۳۶۷ شمسی در ماموریتی که در آبهای خلیج همیشه فارس داشتند به شهادت رسید و مفقود الاثر گردید.

شهید پاسدار حسین ذاکری حاصل ازدواج مادرش زبیده صفری و پدرش عیسی ذاکری بود در جوانی با همسر مهربانش کلثوم زرنگاری اهل هرمز ازدواج نمود و در زمان شهادت دارای پنج فرزند بود که سه فرزند دختر و دو فرزند پسر از ایشان به یادگار مانده است. در زمان شهادت ایشان عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جزیره‌ی هرمز بودند و توسط سپاه پاسداران به این مأموریت اعزام شدند که در دریا در تاریخ ششم فروردین سال ۱۳۶۷ شمسی در آبهای نیلگون خلیج همیشه فارس مفقود الاثر شده و در جوار ابدی قرب حق آرמידند. کلثوم زرنگاری فرزند رضا، همسر گرمی و خانه دار ایشان می‌گوید:

« من در طول زندگی خودم که با همسر شهیدم داشتم هیچ بدی و ناراحتی را ندیدم حتی کوچکترین دلخوری را از ایشان به یاد ندارم و ندیده‌ام. ایشان خیلی شوخ طبع بودند و همیشه خنده رو به خانه می‌آمد بسیار مهربان و دلسوز بودند و هنگامی که به خانه می‌آمد در تمام کارهای منزل مرا یاری می‌دادند و بسیاری اوقات با بچه‌ها به بازی و شوخی مشغول و سرگرم می‌شدند.»

منابع: آرشیو نیروی انسانی بسیج هرمز و اسناد پژوهش فرهنگی بنیاد شهید.



شهید غلامشاه ذاکری قشمی

فرزند: تراب

تولد: ۱۳۳۹/۱۱/۲۵ میناب

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ ام الرصاص



سردار شهید غلامشاه ذاکری فرزند تراب به شماره شناسنامه‌ی ۵۳۷۹ در تاریخ بیست و پنجم بهمن ۱۳۳۹ شمسی در شهرستان میناب دیده به جهان گشود. قبل از انقلاب در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ عضو باشگاه ورزشی آرش بودند. شهید تا مقطع دیپلم در رشته‌ی بهداشت محیط تحصیل کرد و عضو انجمن امدادگران امام خمینی (ره) بودند و دوره‌ی مخصوص امداد را طی کردند و در سال ۱۳۵۹ گواهی مربی نهضت سواد آموزی را اخذ نمودند و همزمان عضو هیئت بسکتبال استان نیز بودند. در سال شصت و یک شمسی ازدواج نمود. حاصل ازدواج وی دو فرزند بود. پدرش امام جماعت مسجد علی (ع) قشم بود. در سال ۱۳۶۳ شمسی با حفظ سمت مسئولیت پذیرش سپاه، معاونت سپاه قشم را نیز به عهده گرفتند. شهید اولین بار در بیست و یک سالگی به جبهه رفت و حدود هشت دفعه از جمله ۱۳۶۲/۱۱/۲۶ شمسی به جبهه اعزام شد. در جبهه‌ها فرماندهی گردان رزمی را به عهده داشتند و در پشت جبهه فرمانده سپاه جزیره‌ی قشم بودند. شهید ذاکری در تاریخ چهارم دی ماه سال ۱۳۶۵ در سن بیست و هفت سالگی در جبهه‌ی ام الرصاص منطقه‌ی کربلای چهار بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیدند و در جزیره‌ی قشم در جوار شهدای بهشت زهرا به خاک سپرده شدند.

شهید در سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ی متدین و با ایمان در جزیره‌ی قشم متولد شد. در تمام دوران تحصیل خود از شاگردان خوب کلاس بود. از همین زمان با شرکت در سخنرانی‌های مذهبی و مطالعه‌ی کتب اسلامی با اسلام بیشتر آشنا شد. تا حدی که به فرایض دینی اهمیت زیادی می‌داد و رفته رفته تقوا و راستگویی جزء خصایص نیک او شد.

شهید ذاکری در اوج گیری نهضت اسلامی و درگیری مبارزاتی مردم با مزدوران شاه حضور داشت. شهید شبانه روز با نوشتن شعار و چسباندن روزنامه‌های دیواری بر در و دیوار شهر از جمله منطقه‌ی جهانگردی و

مدارس جزیره و پخش اعلامیه‌های امام (ره) به مبارزه علیه رژیم و افشاگری اعمال آنها ادامه می‌داد. او نوجوان ورزشکار بسکتبالیستی بود که از سال‌های ۱۳۵۴ شمسی در باشگاه آرش بندرعباس عضو بود بعدها به جزیره‌ی قشم آمد و با اوج‌گیری انقلاب اسلامی به پخش اعلامیه‌های امام (ره) و نوشتن شعار با دوستان دیگرش می‌پرداخت. پس از پیروزی انقلاب به عضویت بسیج سپاه درآمد. شهید پس از مدتی به خاطر لیاقت و صداقت و قاطعیتش در بسیج و سپاه پس از اینکه مسئولیت پذیرش و بعدها معاونت سپاه را بر عهده‌ی ایشان گذاشته بودند فرماندهی سپاه پاسداران جزیره‌ی قشم نیز به ایشان سپرده شد. شهید ذاکری در زمان فرماندهی خویش براستی محبوب رنج دیدگان و ستم دیدگان و مورد غضب و خشم نیروهای ضد انقلاب این منطقه بود. بعد از شهادتش برای یادمان نام این شهید پیشنهادی از طرف شهردار قشم به اداره‌ی بنادر و کشتیرانی استان مینی بر نامگذاری بندرگاه قشم به نام شهید ارسال می‌گردد و این بندرگاه به نام ایشان مزین می‌گردد.

شهید ذاکری آنچنان پر تحرک و خستگی ناپذیر خدمت می‌کرد که به خوبی مشخص بود. هجرت و دوری از خانواده و زحمات شبانه روزی برای پیروزی کشورش و اسلام، آنقدر برای او لذت بخش بود که حاضر نبود آن را با هیچ مسئله‌ی دیگری عوض کند به جز یک چیز آن هم هجرتی در هجرت و صعودی دیگر بسوی کمال متعال و بالاخره در تاریخ ۴/۱۰/۱۳۶۵ شمسی در عملیات کربلای ۴ در منطقه‌ی ام الرصاص به شهادت رسید.

قسمتی از وصایای این شهید است:

(بِسْمِ رَبِّ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ)

« فرزندانم محمد صادق (تراب) و مهدیه، اکنون شما به آن سنی رسیده‌اید که می‌توانید وصیتی که برای شما نوشته‌ام را درک کنید و به آن عمل نمایید. فرزندانم شما باید بدانید که پدرتان آگاهانه راه حسین (ع) را انتخاب کرد و به نیت یاری دین رسول الله بسوی جبهه‌ها حرکت کرد و به بهترین مرگها که شهادت در راه خداست نائل آمد. ما همه باید خشنود باشیم بدانچه که خدا برایمان مقدر ساخته است و این را بدانید که پیامبر اسلام نیز از بچگی یتیم بود. اولاً امام حسین (ع) نیز یتیم بودند، برای اسلام هرچه باشد خوش است.

فرزندانم تقوا را پیشه‌ی خود سازید و به علم و دانش اهمیت دهید چرا که ایمان و علم دو بال انسان هستند. برای مسیر بسوی خدا به اسلام چنگ زنید و از ائمه‌ی اطهار دور نشوید.

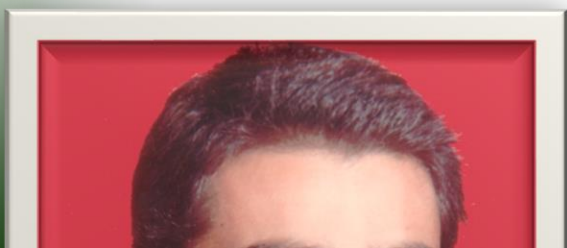
یا بیاموزید یا آموزش دهید یا جهاد کنید.

مطالعه را، انجام واجبات و مستحبات را در زندگی خوب انجام دهید. با زبان، قلم و مال خود جهاد کنید و سیره‌ی انبیاء و ائمه‌ی اطهار را سیره‌ی خود سازید تا انشاءالله از مسیر الی الله منحرف نشوید.

پدرتان را دعا کنید تا مورد آمرزش خدا قرار گیرد، از مادر خود مواظبت کنید که برای شما زحمات زیادی کشیده است.»

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاه غلامشاه ذاکری ۱۳۶۵/۱۰/۲

منابع: آرشیو بنیاد شهید استان هرمزگان، مرکز اسناد ایثارگران



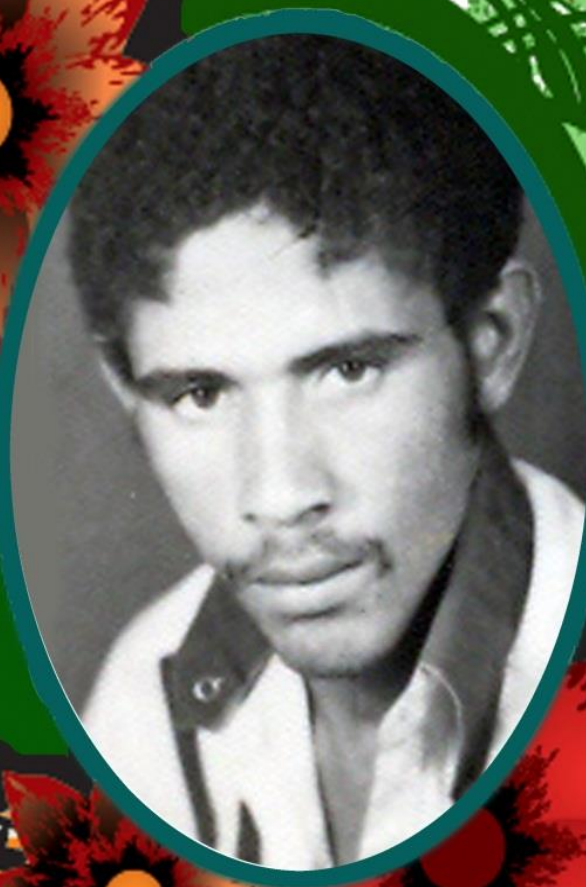


شهيد محمد رئيسي

فرزند: اسماعيل

تولد: ۱۳۴۰/۱۲/۳ ماکيان

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۷ خرمشهر



شهید محمد رئیسی فرزند اسماعیل به شماره شناسنامه‌ی ۴۰۱ در سال ۱۳۴۰ شمسی در روستای ماکیان از توابع شهرستان میناب دیده به جهان گشود تا چهارم ابتدایی تحصیل کرد او متأهل و کارمند شیلات بود. در تاریخ ۱۳۶۰ شمسی با عضویت سرباز وظیفه از طرف نیروی زمینی (ژاندارمری سابق) به منطقه‌ی شلمچه اعزام و در تاریخ اول تیرماه سال ۱۳۶۱ شمسی در منطقه‌ی پل نو خرمشهر (پاسگاه فین، دارخوین، مارد، شلمچه) بر اثر اصابت ترکش خمپاره در کتف چپ در سن بیست و دو سالگی به شهادت رسید پیکر پاک او در جزیره‌ی هرمز و در جوار شهدا دفن گردیده است.

شهید مانند مادرش در روستای ماکیان (ماهکیان) از توابع شهرستان میناب در خانواده‌ای معتقد به اسلام و اصول مذهبی و علاقمند به امامان معصوم (ع) دنیا آمد. او در کودکی با فوت پدرش از نعمت مهر و سایه‌ی پدری محروم گردید و سرپرستی خانواده‌ی آنها را مادرشان بر عهده گرفتند ولی او کسی نبود که مشکلات روزگار او را به زانو درآورد به همین خاطر از کودکی مشغول به کار شد تا اینکه برای کار در شرکت شیلات پذیرفته گردید و توانست متکفل خرج و مخارج خانواده باشد و از مشکلات مالی خانواده کم کند. همین امر یعنی مشکلات مالی باعث شد ایشان با وجود اینکه دوره‌ی ابتدایی را با موفقیت به پایان برده بود نتواند ادامه‌ی تحصیل دهد و مجبور شود که کمک خرج خانواده باشد. او که انسانی آزاده و معتقد و متدین بود هنگامی که زمان سربازیش فرا رسید وظیفه‌ی خود دانست برای دفاع از آرمان انقلاب و کیان اسلامی و ناموس مسلمین به خدمت اعزام گردد. شهید سربازی رشید و جان برکف در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل بود و تا آخرین نفس برای کشورش جان داد.



علی رئیسی برادر گرامی
شهید می‌فرماید:

« من با شهید الفت و
دوستی زیادی داشتم او
انسانی شجاع، مهربان،
وفادار و خوش اخلاق بود.
در آخرین اعزام وی من به
همراهش از هرمز به
بندرعباس آمدم آن موقع

ترمینال مسافربری بندرعباس واقع در فلکه‌ی اتوتاج نزدیک دادسرای
انقلاب فعلی بود وقتی ایشان قصد حرکت داشت من بی تابی زیادی کردم،
دل‌کندن از برادرم برایم بسیار سخت و دشوار بود و همین مورد باعث
شد تا اتوبوس او سه بار توقف کند و ماسه بار همدیگر را در آغوش
بگیریم و خداحافظی نماییم این آخرین دیدار من با شهید بود او بعد از دو
سال خدمت صادقانه و مخلصانه در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۱ در جبهه‌ی
جنوب، منطقه‌ی عملیاتی خرمشهر (پل نو) بر اثر اصابت ترکش خمپاره
به درجه‌ی رفیع شهادت نائل گردید و به آرزوی دیرین خود رسید و
فرمان رهبرش را لیبیک گفته، به خیل شهدای جنگ تحمیلی پیوست.
خداوند ما را از رهروان راه این شهدا قرار دهد انشاءالله.»

منابع: نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو بنیاد شهید استان هرمزگان

از عکس‌های شهید محمد رئیسی





شهید محمد رضایی قشمی

فرزند: ابراهیم

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱ قشم

شهادت: ۱۳۶۳/۵/۱۶ زبیدات



شهید محمد رضایی قشمی فرزند ابراهیم و هاجر گهرانی به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۲۴ در اول فروردین سال ۱۳۴۵ شمسی در جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود دوره‌ی ابتدایی را در دبستان ششم بهمن و در خلال سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ شمسی تا سطح سوم راهنمایی را در مدرسه‌ی سیدجمال الدین اسدآبادی قشم تحصیل کرد. با پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج عضو فعال بسیج گردید. شهید در سال شصت و یک به جبهه رفت و پس از بازگشت به عنوان مربی آموزش نظامی در بسیج مشغول به فعالیت شد در تاریخ شانزدهم مرداد ماه سال ۱۳۶۳ شمسی مجدداً در سن هجده سالگی به جبهه رفت و بالاخره در مناطق جنگی والفجر ۳ در منطقه‌ی مهران مفقود الاثر گردید. آخرین سمت شهید تیربارچی گردان ۴۲۲ ثارالله بودند. شهید در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود و در دامنی زهرا گونه و زینب وار پرورش یافت او تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدارس ششم بهمن و سید جمال الدین اسدآبادی قشم گذراند. شهید محمد رضایی در همان سنین نوجوانی شروع به فعالیت فرهنگی و سیاسی نمود و همزمان با سایر هم زمانش در روزهای قبل از انقلاب بر روی دیوارها شعار مرگ بر شاه می‌نوشت. او در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۱ تا ۱۳۶۱/۴/۲۱ شمسی همراه با برادران بسیجی‌اش در جزیره‌ی قشم رهسپار جبهه‌های حق علیه باطل شد و در گردان ۴۲۲ لشکر ثارالله با سمت تیربارچی گردان در جبهه‌ها و عملیات‌ها خدمت می‌کرد و پس از بازگشت از جبهه به عنوان مربی آموزش، به آموزش نظامی نیروهای بسیجی اقدام نمود. شهید در تیرماه سال ۱۳۶۲ شمسی مجدداً در سن هفده سالگی رهسپار مناطق عملیاتی گردید که در عملیات (وَالْفَجْر ۳) و در منطقه‌ی مهران مفقود الاثر گردید.

شهید در نامه‌ای خطاب به عمویش می‌نویسد:

«ما دیگر جزو سربازان امام زمان (عج) و نایب برحقش امام امت خمینی کبیر شده‌ایم. ما دیگر بزرگ شده‌ایم. ما دیگر در اینجا به خود سازی مشغولیم. ما دیگر رزمنده‌ی اسلام شده‌ایم و با خدای خود عهد بسته‌ایم تا زنده هستیم راه شهیدان کربلای حسینی را و کربلای ایران را ادامه دهیم. عمو من چیزی از شما انتظار ندارم ولی یک تمنا و خواهش از شما دارم و آن این است که در نمازهایتان و در دعاهایتان همیشه برای امام خمینی دعا کنید و بگویید: خدایا خدایا تا انقلاب مهدی تو را به جان مهدی خمینی را نگهدار، آمین»

در نامه‌ای دیگر به خواهرش چنین می‌نویسد:

«خواهر مهربانم از تو می‌خواهم که فرزندان را حسین وار و زینب گونه تربیت کنید تا پیرو مکتب اسلام راستین، دین و انقلاب گردند»

در نامه‌ای دیگر از پدر و مادر گرامیش چنین تقاضا می‌کند:

«مادرم و پدرم از شما تقاضا دارم که مرا حلال نمایید زیرا شما برای من بسیار زحمت کشیده‌اید بیاری خدا، ما در جبهه حضور پیدا کرده و کلید فتح قدس را بدست خواهیم آورد ما در مکتبی درس می‌خوانیم که معلمش حسین (ع) است و مدرکش شهادت است. حسین به ما چگونه زیستن و چگونه مردن را آموخت به آنهایی که با دل و جان دست از زندگی و مال و منال دنیا کشیدند و فقط به الله گرویدند»

شهید بزرگوار در دو نوبت همراه برادران بسیجی‌اش در قشم به جبهه اعزام گردید که در نوبت دوم به شهادت رسیدند.

صحبت‌های مادر بزرگوار شهید:

«یکی از خاطراتی که از پسر شهیدم محمد به یاد دارم این است

که در اوایل انقلاب ما از چیزی اطلاعی نداشتیم. بعد دیدیم روی دیوارهای شهر شعار مرگ بر شاه نوشته‌اند ما در منزل به همدیگر می‌گفتیم چه کسی است که این شعارها را روی دیوارها می‌نویسد؟ می‌گفتیم کسی برود آنها را پاک کند ولی روز بعد می‌دیدیم دوباره شعارهای مرگ بر شاه را نوشته‌اند. تا اینکه شعار مرگ بر شاه را همه شروع کردند. آن وقت طی یک نشستی که در خانواده و دور هم داشتیم خود محمد گفت حالا فهمیدید چه کسی شعارها را می‌نوشت؟ سپس خودش گفت من با خلیل عجم و محمد اتصالی این شعارها را می‌نوشتیم».

منابع: آرشیو بنیاد شهید استان، مرکز اسناد ایثارگران، منابع مردمی



شهید عبدل رنجبری پور فرزند غلام و خیری رنجبری به شماره شناسنامه‌ی ۱۸۷۳ در یازدهم آبان ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در شهرستان میناب دیده به جهان گشود. بعدها ساکن جزیره‌ی هرمز گردید و تا مقطع راهنمایی تحصیل کرد و با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی به عضویت رسمی کمیته‌ی انقلاب اسلامی هرمز درآمد. در تاریخ بیست و دوم اسفند سال هزار و سیصد شصت و چهار شمسی در مأموریتی که از طرف کمیته‌ی انقلاب اسلامی برای صیانت از آب‌های نیلگون خلیج همیشه فارس به ایشان محول گردید در سن بیست و سه سالگی در منطقه‌ی خلیج فارس در حین مأموریت گشت دریایی در تنگه‌ی هرمز مفقود الاثر گردید.

خواهر شهید می‌گوید:

« من به عنوان خواهر کوچک شهید می‌خواهم درباره زندگی برادرم بنویسم گرچه من یادی از آن روزها ندارم ولی از گفته‌ها و صحبت‌های بزرگترها از جمله پدر و مادر و برادرم و دوستانش از زندگی ساده‌ی او می‌گویم.

عبدل در بامداد روز یازدهم آبان ماه سال یکهزار و سیصد و چهل دو در خانواده‌ای فقیر و ساده که پایبند به اصول و عقاید مذهبی هستند دیده بدنیا گشود و با تولد خویش شادی و سرور را به خانواده هدیه آورد. عبدل در سایه‌ی تعلیمات پدر و خانواده تربیت و پرورش یافت تا اینکه به سن مدرسه رسید. تحصیلات ابتدایی‌اش و همین‌طور تحصیلات مقطع راهنمایی را در جزیره‌ی هرمز با موفقیت طی کرد. به علت فقر و بضاعت کم مالی موفق به ادامه تحصیل نشد و برای کمک به خانواده و تأمین مایحتاج زندگی هر کاری که از توان انجام آن بر می‌آمد انجام می‌داد. عبدل نسبت به انجام فرایض دینی خیلی مقید بود. هیچگاه نماز و روزه‌اش قضا نگردید. رفتار و اخلاق نیکویش زبانزد خاص و عام بود. خوشرو و همیشه خنده‌ای بر لب داشت با مردم مهربان بود و به همه احترام می‌گذاشت. احترام به پدر و مادر را مانند واجبات می‌دانست. مرد انقلاب و می‌توان گفت که واقعاً حزب الهی بود. همیشه و همه جا بر علیه نظام ستم شاهی صحبت می‌کرد. در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. و از مرگ و زندان و اهمه نداشت. پدرم می‌گوید: عبدل به پشت بام می‌رفت

و شعار الله اکبر سر می‌داد و مردم را به ضد رژیم شاه تشویق به راهپیمایی دعوت می‌کرد. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و بازگشت پیروزمندانه امام امت، خمینی کبیر به کشور عزیزمان ایران، عبدل از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. با شور و شوق خاصی عبدل در همان اوایل انقلاب در کمیته انقلاب مشغول خدمت شد. کارش را خیر می‌دانست و آن را چون عبادت انجام می‌داد. عبدل به تشویق پدر و مادر و خانواده به سنت رسول الله روی آورد و در تاریخ ۶۲/۲/۱ ازواج کرد. نتیجه‌ی زندگی مشترک آن یک دختر است. عبدل پس از آن به کمیته انقلاب و نیروی انتظامی جزیره‌ی قشم رفت و خدمت خویش به نظام مقدس اسلامی را ادامه داد. مأموریت و کار اصلی‌اش گشت زنی (دربریا) بوده است. عبدل به همراه دیگر همزمانش در یکی از مأموریت‌های دریایی به درجه رفیع شهادت نائل گردید و حتی پیکر مطهرشان نیز بدست نیامد. عبدل علاقه‌ی وافری به قرآن داشت در هر فرصتی قرآن می‌خواند. امام خمینی (ره) را خیلی دوست داشت. دیدن امام و ملاقات با وی نهایت آرزوی او بود. به هنگام پخش سخنان امام از تلویزیون تمام حواسش متوجه امام و کلمات و جملات امام بود. به گفته‌های امام توجه و عمل می‌کرد. او بسیجی و مخلص امام بود.

خدا را سیاست‌گذارم که جنین بر ادوی را داشته‌ام، بر ادوی که برای حفظ و

شهید عباس زراعت فرد کلویی

فرزند: علی

تولد: ۱۳۳۱/۱۰/۱ ماکیان

شهادت: ۱۳۶۷/۱/۶ خلیج فارس

شهید پاسدار عباس زراعت فرزند علی و فاطمه ذاکری به شماره شناسنامه‌ی ۴۲۷ متأهل که در اول دی ماه سال ۱۳۳۱ در روستای ماهکیان (ماکیان) میناب در خانواده‌ای بسیار فقیر ولی مذهبی دیده به جهان گشود. در سه سالگی پدرش علی را از دست داد. مادرش فاطمه‌ی ذاکری با رنج و مشقت بسیار او را بزرگ کرد. شهید دوران تحصیلات ابتدایی را طی کرد تا اینکه توانست در قایق‌های صیّادی و ماهیگیری به کار مشغول شده و کمک خرج خانواده باشد. بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه پاسداران در جزیره هرمز به عضویت این نهاد در آمد. او در ششم فروردین سال شصت و هفت شمسی در آبهای نیلگون خلیج فارس در درگیری رویارو با ناوگان امریکایی در سن سی و شش سالگی به شهادت رسید و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

شهید با وجود شغل پر مشقت خود شرکت در مجالس مذهبی و روضه خوانی‌ها و نماز جماعت را ترک نمی‌کرد و کم دیده شد نماز جمعه را ترک کند. در موتور لنج‌های صیّادی و قایق‌ها به کار ماهیگیری مشغول بود. وی با اوج گیری انقلاب اسلامی همیشه همگام با مردم جزیره بود.

او پیرو ولایت فقیه بود و در بیشتر راهپیمایی‌ها علیه رژیم منحوس پهلوی شرکت می‌کرد. با ارادتی که به ائمه‌ی اطهار (ع) داشت هرجا روضه‌ای برگزار می‌شد او حضوری فعال داشت تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. بعد از تشکیل سپاه پاسداران در جزیره‌ی هرمز به عضویت این نهاد مقدّس درآمد و با اوج گیری جنگ تحمیلی همراه دیگر برادران سپاهی و بسیجی در اکثر عملیات‌ها شرکت داشت. ما همیشه در آبهای نیلگون خلیج تا ابد فارس شاهد تاخت و تاز ناوچه‌ی طارق به ناخدایی شهید عبّاس زراعت به همراهی دیگر شناورها بودیم. با شروع دخالت ارتش ناتو به سرکردگی امریکای جهانخوار و جنایت کار در خلیج فارس و تنگه‌ی استراتژیک هرمز، شهید عبّاس زراعت به مبارزه‌ی

جانانه‌ی خود در این آب‌های طی‌مأموریت‌ها ادامه می‌داد و خواب راحت را از چشمشان ربوده بود. تا اینکه در روز شنبه در تاریخ ۶۷/۱/۶ در سن سی و شش سالگی در یک نبرد رو در رو با ناوگان تا دندان مسلح امریکای پلید در حوالی تنگه‌ی هرمز به درجه‌ی رفیع شهادت رسید و به لقاء الله، جایگاه ابدی خویش پیوست. شهید با مذهب شیعه و طبق جواز دفن شماره‌ی ۲۲۰۴ ستاد معراج الشهداء در جزیره‌ی هرمز دفن گردیده است. شهید روحی به بزرگی اقیانوس داشت و باید روحی چنان ژرف، خونس در دریا ریخته شود. از او دخترانی زینب گونه به دنیا باقی است و همسر گرامی شهید عباس زراعت، سرکار خانم مرضیه‌ی محمدی نژاد این بازماندگان شهید را هر کدام تربیتی زینبی خواهند نمود تا پیام شهید زراعت را به گوش جهانیان برسانند. ایشان می‌فرماید: «همسر عباس واقعاً مرد بسیار خوب و با خدایی بود او به همه‌ی مردم شهر و محله خوبی می‌کرد و همه او را با نام مردی درستکار و با خدا می‌شناختند. شهادت یکی از بزرگترین کارها و قدم‌هایی بود که شهید برای مردم و میهن اسلامی خود برداشت».

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، پژوهش بنیاد شهید هرمزگان، نیروی انسانی بسیج هرمز

شہید احمد سرودی گلستانی

فرزند: ابراہیم

تولد: ۱۳۳۹/۶/۷ قشم

شہادت: ۱۳۶۲/۵/۱ مہاباد



شهید احمد سرودی فرزند ابراهیم و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۱۰۴ موالید، صادره از قشم در هفتم شهریور سال ۱۳۳۹ شمسی در جزیره‌ی زیبای قشم دیده به جهان گشود. او در محله‌ی صیادان جزیره‌ی قشم ساکن بود در خانواده‌ای فقیر بنیاد آمد و مجبور بود کودکی را به همراه پدر کار کند. تا سطح سوم راهنمایی درس خواند. وقتی به سن سربازی رسید از طرف ژاندارمری سابق به مناطق غرب و کردستان اعزام گردید. او متأهل و دارای یک فرزند بود که در خدمت مقدس سربازی جمع‌ی پایگاه ژاندارمری خلیفه در دهستان سربازخانه از توابع مهاباد بود و بر اثر اصابت گلوله‌ای به قفسه‌ی سینه در سن بیست و یک سالگی به شهادت رسید و در بهشت زهرا‌ی قشم دفن گردید. پدرش ابراهیم بود و ابراهیم‌وار اسماعیلش را بزرگ و تربیت کرد او در دامان پر مهر خانواده بزرگ شد و دوران کودکی و جوانی را در حال فعالیت و کار در سطح جزیره‌ی قشم گذراند. به فوتبال علاقه‌ی زیادی داشت و به شعر و ادب علاقه نشان می‌داد. شهید در دوران طفولیت در محله‌ی صیادان جزیره‌ی قشم زندگی می‌کرد. شهید احمد سرودی که شماره‌ی پرونده‌ی بنیاد شهیدشان ش/۱/۶۲/۱۲۹۱۸ است با رسیدن به سن خدمت وارد یگان ژاندارمری قشم گردیده و بعدها به مناطق غرب اعزام شدند. شهید احمد سرودی سرباز ژاندارمری جمع‌ی پایگاه خلیفه در دهستان سربازخانه بودند. گزارش شهادت شهید توسط نیروی انتظامی که ایشان را در بیمارستان مهاباد شناسایی نموده است ساعت را ۹/۳۰ دقیقه مورخ ۶۳/۵/۲ اعلام و برگه را تنظیم نموده ولی در نامبرده در تاریخ اول مرداد ۱۳۶۲ در غرب کشور در جبهه‌ی مهاباد توسط دشمن بر اثر اصابت گلوله به قفسه‌ی سینه و اصابت به قلب به شهادت رسید و بعد از انتقال در گلزار شهدای جزیره‌ی قشم دفن گردید. او را با شعری که به دست خط خودشان وجود دارد باید شاعری دلسوخته با طبعی لطیف به حساب آورد.

شعر از شهید احمد سرودی:

پانزده روز مانده احمد به عمرش
به عمری که مثل بهار است
ز خون شهیدان گلگون کفن بین
وطن چون بهار و وطن لاله زار است
پیام مئی و دعوی دین بود
سراسر خاک ایران پر زکین بود
جوانانی که می غلطنند در خاک
و می گویند صدّامی کنیم پاک
نشو غمگین اگر در زیر خاکیم
اگر در زیر خاکیم پاکیم
برو از عراق ای تو صد دام خواه
مشو باعث قتل هر بی گناه
تو سبک بهایی نمودی رواج
نشاید تو را تخت شاهی و تاج
همه ظلم کردی به اسلام ما
ولی زنده ماند بین نام ما

برای فتح و اسلام می‌زنم جوش

نه پروا دارم از تانک و زره پوش

« بر خمینی سلام و درود که در سعادت را بر روی ایران گشود »

احمد سرودی گلستانی مهاباد

منابع: مرکز اسناد اینثارگران، پژوهش بنیاد شهید استان

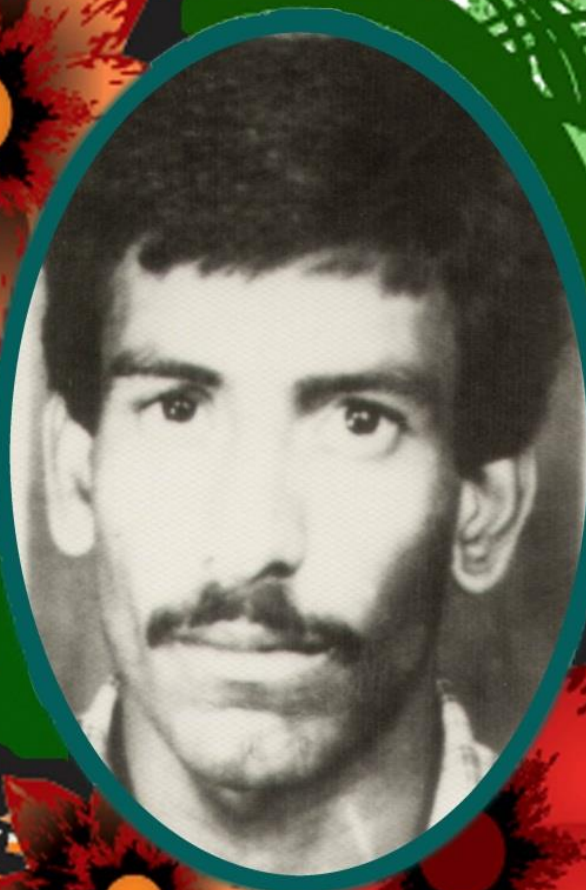


شهید علی سفاری

فرزند: غلام

تولد: ۱۳۴۳/۳/۴: قشم (لافت)

شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۲ فکه



شهید علی سفّاری لافتی فرزند غلام و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۱۸۴۸ صادره از قشّم دارای مذهب شافعی، در چهارم خرداد ۱۳۴۳ شمسی در جزیره‌ی قشّم (بندر لافت) دیده به جهان گشود. او از هفت سالگی به مدرسه رفت و گواهینامه‌ی پنجم ابتدایی را از دبستان سلیمانی لافت اخذ نمود و تا دوم دبیرستان درس خواند. پس از شروع خدمت سربازی در ارتش به لشکر ۷۷ خراسان اعزام شدند و در تاریخ ۶۷/۴/۲۲ شمسی در منطقه‌ی فگه بر اثر بمباران شیمیایی دشمن به شهادت رسید و هم اکنون پیکر این شهید در جزیره‌ی قشّم مدفون است.

شهید جنگ تحمیلی علی سفّاری از شهدای بزرگوار جزیره‌ی قشّم است پدر گرامیش غلام سفّاری که مردی زحمت کش و دنیا دیده بود این هدیه‌ی خداوندی و امانت الهی را در چهارم خرداد ماه سال یک هزار و سیصد و چهل و سه شمسی درست چهارده سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی از خداوند به ارمغان گرفت و از این بابت خوشحال و مسرور بود ولی نمی‌دانست او فقط افتخار بزرگ کردن این ودیعه‌ی الهی را در خانواده‌ی خود برای چند صباحی بر عهده دارد و این امانت روزی بزرگ می‌شود و به جرگه‌ی خدمت گذاران به نظام جمهوری اسلامی در خواهد آمد و از یاوران حسین زمان خویش قرار خواهد گرفت. پدر شهید یک کارگر ساده بود که به کارهای رسیدگی به درختان همسایه‌ها، بنّایی، گور کنی و اموری مانند این می‌پرداخت. آنها دارای مذهب شافعی بودند. مادر شهید، سرکار خانم مریم پیل هوایی بوده که به غیر از علی دو فرزند دیگر نیز دارد. علی سفّاری که در لافت قشّم بدنیا آمد تا مقطع دوم دبیرستان تحصیل کرد و در خدمت سربازی جمعی لشکر هفتاد و هفت خراسان بود او در گردان ۷۷۳ خدمت می‌کرد که در تاریخ بیست و دوم تیرماه ۱۳۶۷ شمسی بر اثر بمباران شیمیایی دشمن و مسمومیت در

منطقه‌ی فگه در حین مأموریت به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد و در جزیره‌ی قشم دفن گردید.

گزیده‌ای از وصیت‌نامه‌ی شهید علی سفاری:

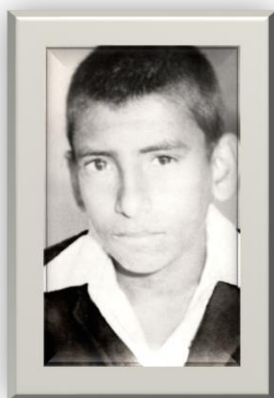
بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و ...)

« با سلام و درود فراوان به منجی عالم بشریت و نایب بر حقش بت شکن زمان الگوی شهامت و شجاعت و صبر و شکیبایی امام خمینی و با سلام به تمامی شهدای اسلام از هابیل تا حسین و از حسین (ع) تا کنون و با سلام به رزمندگان کفر ستیز و خانواده‌ی معظم شهدا. اول از اینکه در تشییع جنازه‌ی من شرکت کرده‌اید سپاسگذارم من و خانواده‌ام هیچگاه نمی‌توانیم اجر و پاداش شما را بدهیم تنها امیدواریم که خداوند اجر شما را عنایت فرماید. با تشییع جنازه‌ی شهداء (این پیکرهای پاره پاره و بی دست و بی پا) انگار در صواب جنگ با شهیدان سهیم هستیم که پیامبر(ص) فرمود شرکت در تشییع جنازه‌ی شهید شرکت در حماسه‌ی اوست.»

منابع: آرشیو بنیاد شهید بندرعباس، منابع مردمی





شهید ابراهیم سلامتی هرمزی

فرزند: احمد

تولد: ۱۳۴۷/۸/۱ هرمز

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۴ شرق رود دجله



شهید ابراهیم سلامتی فرزند احمد و مریم به شماره شناسنامه‌ی ۳۱۹۲ در تاریخ اول آبان ماه سال ۱۳۴۷ شمسی در جزیره‌ی هرمز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدارس هرمز گذراند. او با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج علاقه‌ی خاصی به بسیج پیدا کرد. این دانش آموز بسیجی در تاریخ بیست و چهارم اسفند ۱۳۶۳ در حالی که بیشتر از هفده بهار از عمرش نگذشته بود با سمت رزمنده‌ی بسیجی در منطقه‌ی شرق دجله، جزیره‌ی مجنون و عملیات بدر به شهادت رسید و پیکر مطهرش در جزیره‌ی هرمز در جوار گلزار ملکوتی جزیره دفن گردید.

شهید در جلسات مذهبی سطح جزیره شرکت می‌کرد، در راهپیمایی‌ها بر علیه رژیم طاغوت شرکت فعال داشت. او همیشه همراه سرداران شهید موسی درویشی و شهیدان گلزاری‌ها بود. خیلی تمایل داشت به جبهه برود ولی به خاطر سن کم به او اجازه‌ی حضور نمی‌دادند تا اینکه یک روز به اتفاق دوستانش علی جاشونیا و الله رسان پویان (برادر شهید حسن پویان) از بندرعباس به جبهه اعزام می‌شوند و از اهواز به خاطر سن کم دوباره به بندرعباس منتقل می‌شود اما دو روز بعد از بازگشت با یکی از دوستان پدرشان که قصد بردن موتور قایق به جبهه را داشتند عازم مناطق عملیاتی شده و همین سفر، آخرین سفر ایشان بود و در همان منطقه به شهادت رسید.

خاطرات فاطمه‌ی سلامتی خواهر شهید:

«آنچه از برادر شهیدم به یاد دارم در دوران انقلاب بود. در آن زمان به همراه سردار غلام گلزاری که یکی از دوستان شهید بود و امروزه ایشان نیز به فیض شهادت رسیده‌اند، با هم در تظاهرات ضد رژیم شرکت کرده بودند و هر دو در تظاهرات دستگیر شده بودند. ما هیچ اطلاعی نداشتیم و به همراه خانواده دنبال ایشان می‌گشتیم که به ما خبر دادند عده‌ای از بچه‌ها در حال تظاهرات توسط ساواک و

ماموران رژیم دستگیر شده‌اند و ما خیلی نگران شدیم وقتی به محلی که دستگیر شده بودند رفتیم دیدیم به همراه چند تن از دوستان دستگیر شده‌اند. این خاطره‌ای بود که از سال‌های قبل از شهادتش به یاد دارم.»

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو بنیاد شهید

از عکس‌های شهید ابراهیم سلامتی در منطقه‌ی جنگی

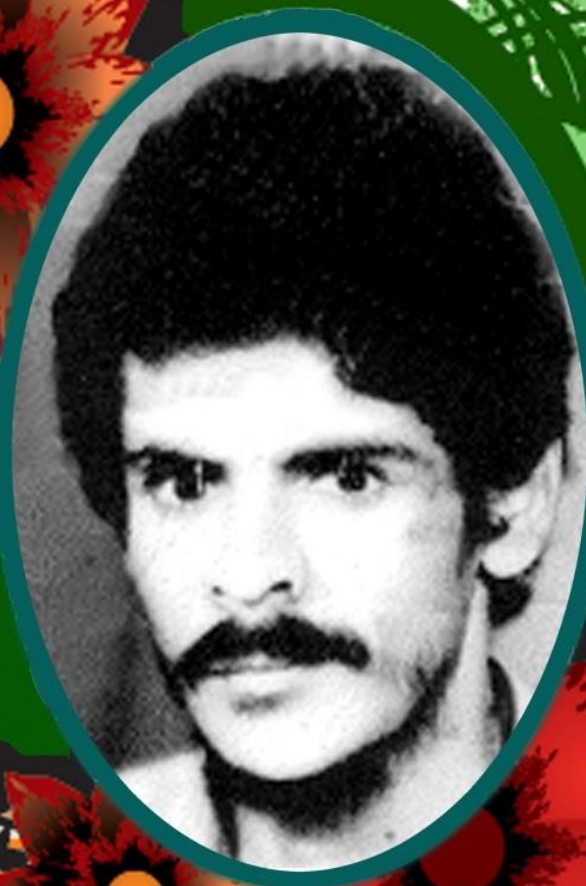


شهید عباس سلامتی هرمزی

فرزند: علی

تولد: ۱۳۳۸/۶/۶ هرمز

شهادت: ۱۳۷۶/۸/۳ بین هرمز و کلاهی



شهید عباس سلامتی هرمزی فرزند علی بیگ و کنیز به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۵۳۹ متأهل و دارای شش فرزند بود. وی در ششم شهریور سال ۱۳۳۸ شمسی در جزیره‌ی هرمز دیده به جهان گشود تا سطح دیپلم تحصیل کرد و وارد بسیج سپاه پاسداران گردید. او ناخدای شناورهای سبک بود و در اکثر مانورها شرکت داشت و به گشت‌های دریایی می‌رفت. در تاریخ سوم آبان ماه ۱۳۷۶ شمسی ساعت ۸/۳۰ دقیقه در سن سی و هشت سالگی در حین مأموریت گشت دریایی در آب‌های خلیج فارس بین جزیره‌ی هرمز و بندر کلاهی در شرق جزیره‌ی هرمز به همراه دو تن از هم‌رزمانش به شهادت رسید. پیکر این شهید در تاریخ ۷۶/۸/۶ در حوالی منطقه یافت و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

شهید در خانواده‌ای مهربان و خوش خلق و متعبد به دین مبین اسلام بدنیا آمد. پدرش علی نام داشت و عباس را عباس‌گونه بار آورد تا یاور علی زمان خود باشد. شهید تحصیلات خود را تا سطح دیپلم ادامه داد و سپس با همسر گرامی‌اش ازدواج کرد که حاصل این ازدواج شش فرزند است. او مثل دوستی صمیمی با فرزندان و همسر و دیگر اعضای خانواده برخورد می‌کرد. همیشه قیافه‌ای شاد و بشاش داشت و به خانواده و کودکان احترام زیادی قایل بود.

شهید احترام خاصی به امام امت و رهبری جمهوری اسلامی قایل بود و تمام گفتارهای امام راحل را سر لوحه‌ی زندگی خویش قرار داده بود. از نظر اخلاقی فردی شوخ طبع و مهربان بود و همه را دوست داشت. همین امر او را وادار کرد در بسیج سپاه پاسداران جزیره عضو شود و به خدمت صادقانه برای نظام مقدس اسلامی بپردازد. از نماز و روزه‌اش غافل نمی‌شد و به خود سازی مشغول بود. وی امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نمی‌کرد. شهید همه را به نیکی و فضایل اخلاقی دعوت می‌نمود. او توجه به نماز را

بیشتر از هر چیز دیگر سفارش می‌کرد.

شهید در روز یکشنبه بیست و نهم مهرماه هزار و سیصد و هفتاد و شش از خانه خارج شد و دختر خردسالش با او بیرون آمد که همراه پدر باشد ولی او دخترش را بعد از نوازش از نیمه‌ی راه باز گرداند. او هنگام رفتن همه را سیر نگاه کرده بود انگار در دلش الهامی غیبی زمان رفتنش را اعلام کرده بود که از نگاه به فرزندان سیر نمی‌شد و می‌دانست نگاه آخرش به فرزندان و زندگی در این دنیا است.

شهید بسیجی عباس سلامتی که پیک گردان ۱۵۵ عاشورا در جزیره‌ی قشم بودند در حین مأموریت گشت‌های دریایی برای صیانت از آب‌های کشور پهناور ایران در آب‌های نیلگون خلیج همیشه فارس در روز سوم آبان سال یک هزار و سیصد و هفتاد و شش شمسی به همراه ابراهیم حسینی محمد احمدی فرمانده یگان دریایی سپاه هرمز، اسماعیل غلامزاده و بسیجی محمد محمدی عضو گردان ۱۵۵ عاشورا در معیت همدیگر برای گشت زنی در حوالی تنگه‌ی هرمز و شرق جزیره‌ی هرمز عازم می‌شوند که بر اثر طوفان و مشکلات جوی دچار حادثه شده و غرق می‌گردند و از این میان فقط اسماعیل غلامزاده توسط صیادان محلی از آب گرفته شده و نجات می‌یابد ولی اجساد بقیه‌ی همراهان چهل و هشت ساعت بعد در اطراف منطقه از آب دریا گرفته و در جزیره‌ی هرمز دفن می‌گردند.

شهید عباس سلامتی در سن سی و هشت سالگی به شهادت رسید و از خود فرزندان برومندی به جای گذاشت که هر کدام دلاوری در عرصه‌های حفاظت از کیان اسلامی خواهند بود.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج، آرشیو بنیاد شهید

بندر عباس

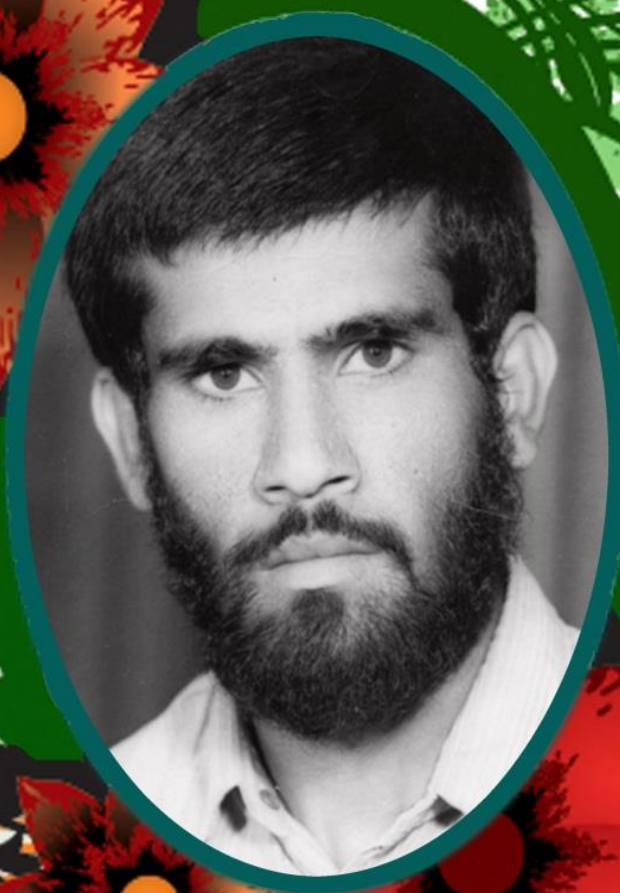


شهید **صمد سلامتی هرمزی**

فرزند: **علی**

تولد: **۱۳۳۹/۱/۱** بوشهر

شهادت: **۱۳۶۲/۷/۳۰** مریوان



شهید پاسدار مفقود الاثر صمد سلامتی هرمزی فرزند علی و زهرا به شماره شناسنامه‌ی ۳۲ در اول فروردین سال ۱۳۳۹ شمسی در بوشهر دنیا آمد تا ششم ابتدایی نظام قدیم تحصیل کرد. او بعد از ازدواج دارای سه فرزند شد. شهید بعد از تشکیل سپاه به عضویت این نهاد درآمد. یک بار در عملیات والفجر شرکت کردند و بار دوم از طرف سپاه پاسداران انقلاب به جبهه‌های غرب با سمت رزمنده اعزام شد و در تاریخ سی ام مهرماه ۱۳۶۲ شمسی در منطقه‌ی مریوان در سن بیست و سه سالگی به شهادت رسید و همانطور که خودشان در وصیتنامه‌اش پیش بینی کرده بود مفقود الاثر گردید.

خداوند شهید صمد سلامتی را در اولین روز از اولین ماه سال هزار و سیصد و سی و نه به عنوان عیدی و هدیه‌ای از بهشت به پدرش علی و مادرش زهرا عطا فرمود. او تا سال ششم نظام قدیم تحصیل نمود. متن وصیتنامه‌ی ساده و پر محتوایش را که درست ده روز قبل از شهادتشان به عنوان وصیت نامه به خانواده رسانده‌اند اگر مطالعه فرمایید گویای عظمت روحی ایشان خواهد بود. تأیید کننده‌ی نهایی شهادت شهید صمد سلامتی، فرزند برومندش علی سلامتی هرمزی است. شهید در این وصیت به خانواده چند نکته‌ی کوتاه را یادآور می‌شود که همین چند نکته گویای بصیرت و الهامات غیبی و اتصال به معشوق است که فرازی از آن را می‌خوانیم:

«الْهَمَّ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَايَاكَ نَسْتَعِينُ»

(یا لایتننا گننا معک فوزاً عظیماً السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین (۱))

« با حمد و ثنای خداوند متعال و درود بر رسول گرامی اسلام (ص) و بر اهل بیت عصمت و طهارت، به مادرم فقط چند کلمه صحبت و وصیتی دارم که شاید دیگر برنگردم! اگر لطف خدا شامل حالمان شد و این توفیق

را پیدا کردم که شهید شوم مبدا ناراحت باشی و باید خوشحال باشی و شکر خدا را به جا آوری و تو ای خواهرم و همسر مهربانم برای رضای خدا صبر کنید تا در روز قیامت در پیشگاه حضرت زهرا و حضرت زینب (س) روسفید و سرافراز باشید. به فکر بچه‌هایم باشید که مبدا دچار انحراف کردند. از همین حالا راه اسلام و قرآن و امام حسین (ع) را به طور صحیح یادشان بدهید.

از همه‌ی شماها حلالیت می‌طلبم و مرا ببخشید. به همه‌ی قوم و خویشان توصیه می‌نمایم که مرا ببخشند و برای آمرزش گناهانم دعا کنند. اگر قرضی دارم آن را ادا کنند. یک ماه برایم هرکسی توانست روزه بگیرد، دو ماه نماز بخوانید، هزار تومان پول به جبهه بفرستید و هزار تومان به مسجد بدهید. راستی اگر جنازه‌ام مفقود شد خوشحال باشید و شکر خدا را به جای آورده و اگر به شما رسید در هر کجا صلاح می‌دانید دفن نمایید! امام را دعا کنید از امام زمان بخواهید که از خدا بخواهد که مرا قبول کند.

خدایا به عظمت حسینت ما را حسینی بمیران خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

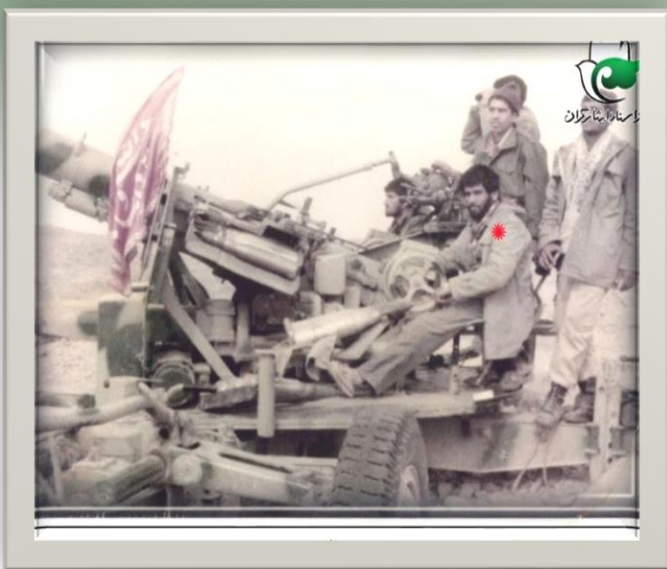
۶۲/۷/۲۰ وصیت نامه‌ای که در عملیات (وَالْفَجْرِ) سه نوشتم و این وصیت نامه قابل قبول بنده می‌باشد».

در این وصیت نامه‌ی مختصر، ساده و عمیق که درست ده روز قبل از شهادت خویش نوشته‌اند حتی شهید می‌دانست مفقود الاثر خواهد شد و این پاسدار بزرگوار با همین وصیت، تمام زیر و بم روحی خود را آشکار نموده‌اند.

از او یک دختر و دو پسر به یادگار مانده‌اند که پویایی راه شهید را تضمین می‌کنند. ایشان در درگیری مستقیم با دشمن به فیض شهادت رسیدند و از شهدای بزرگ مفقود الاثر هستند. این شهید نیز بدلیل مفقود

الآثر بودن تاریخ شهادتشان را متغیر اعلام کرده‌اند در نیروی انسانی بسیج هرمز ۱۳۶۳/۱/۲۶ اعلام شده است ولی در مرکز اسناد ایثارگران و آرشیو بنیاد شهید استان تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۷/۳۰ ذکر گردیده که ملاک درستی، همین تاریخ می‌باشد.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو بنیاد شهید استان

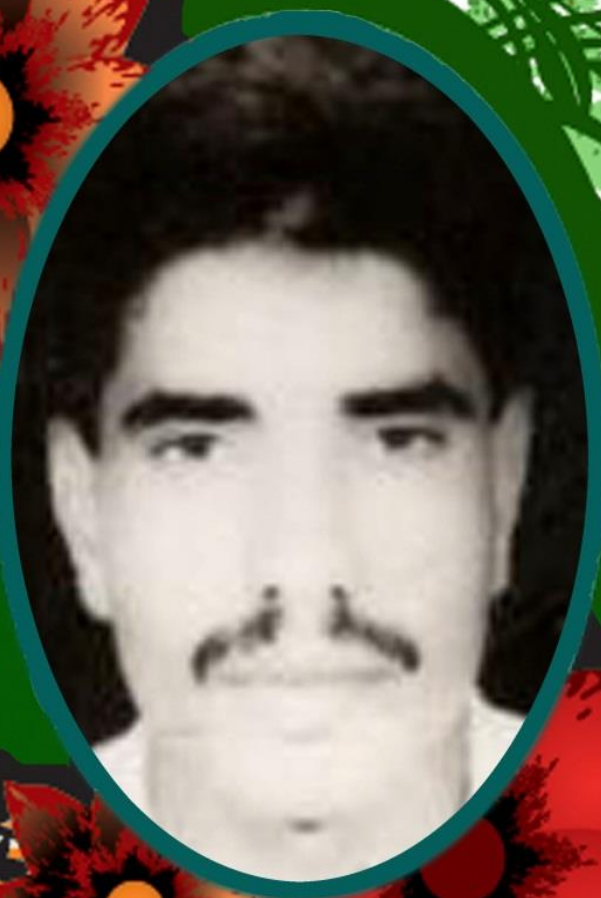


شهید احمد سلامی سوزائی

فرزند: عبدالله

تولد: ۱۳۴۹/۳/۱ قشم

شهادت: ۱۳۷۲/۵/۱۶ کوههای بیدم

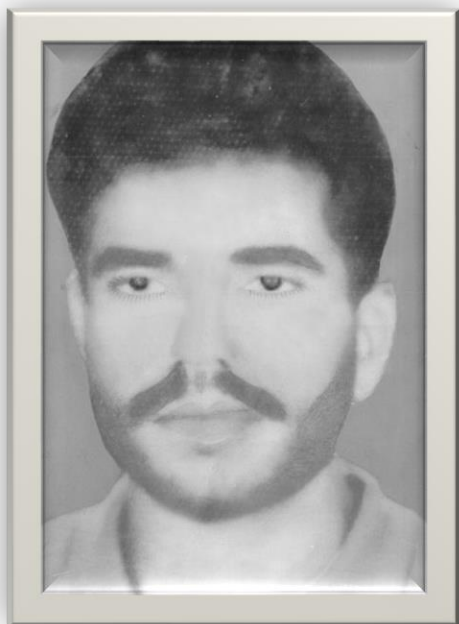


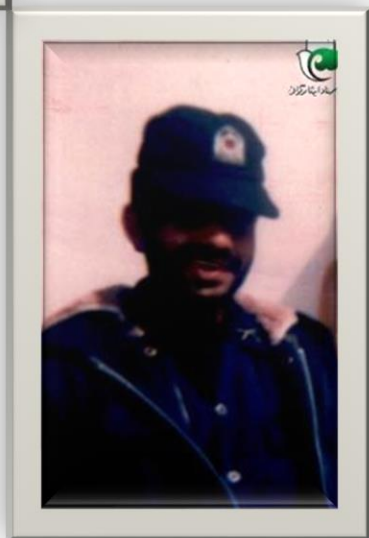
شهید احمد سلامی سوزایی فرزند عبدالله و فاطمه برادران به شماره شناسنامه‌ی ۲۶۶۷ در بخش شهاب (سوزا) جزیره‌ی قشم در اول خرداد ۱۳۴۹ شمسی دیده به جهان گشود. تا سطح دوم راهنمایی تحصیل کرد. شهید در سن قانونی به خدمت سربازی اعزام و در نیروی انتظامی مشغول انجام وظیفه گردید او قبل از خدمت مغازه دار بود. شهید در یک ماموریت در کوه‌های بیدم در اطراف حاجی آباد در تاریخ شانزدهم مرداد سال ۱۳۷۲ شمسی بر اثر اصابت گلوله‌ی اشرار به ناحیه‌ی سر به شهادت رسید و پیکرش در زادگاهش، بخش شهاب (سوزا) در جنوب جزیره‌ی قشم دفن گردیده است.

شهید که در خانواده‌ای متدین و مذهبی در روستای سوزا (بخش شهاب قشم) از توابع جزیره‌ی قشم دنیا آمده بود بعد از پایان تحصیلات دوره‌ی ابتدایی وارد مقطع تحصیلی راهنمایی شد ولی به دلیل پاره‌ای مشکلات و عدم امکانات مجبور به ترک تحصیل شد. او فقط موفق شد تا دوم راهنمایی درس بخواند و برای تأمین مخارج خانواده به کار و فعالیت مشغول گردید و به پدرش عبدالله و مادر گرامیش فاطمه کمک و یاری نمود تا اینکه به سن قانونی رفتن به خدمت مقدس سربازی رسید. وی در سال ۱۳۷۱ شمسی به خدمت اعزام شد و پس از پایان دوره‌ی آموزشی در شهرستان جهرم استان فارس، به خدمت در منطقه‌ی حاجی آباد واقع در شمال هرمزگان مشغول گردید. وی در آن زمان با وجود نا امنی در منطقه و با وجود تمام مشکلات، جوانمردانه استقامت و پایداری نمود و خالصانه خدمت کرد و سرانجام پس از حدود یک سال و نیم خدمت در نیروی انتظامی به عنوان سرباز، در درگیری شدید مسلحانه با اشرار و قاچاقچیان مواد مخدر در محلی به نام کوه‌های بیدم از توابع علی آباد در شهرستان حاجی آباد در تاریخ ۷۲/۵/۱۶ شمسی با اصابت گلوله به ناحیه‌ی سر به درجه‌ی رفیع شهادت نائل شد.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، آرشیو بنیاد شهید هرمزگان

از عکس‌های شهید احمد سلامی سوزانی در حین خدمت





شهید **غلامرضا سهرابی**

فرزند: حسین

تولد: ۱۳۴۰/۶/۲۹ میناب

شهادت: ۱۳۵۹/۷/۴ جبهه‌ی کوشک



شهید مفقود الاثر غلامرضا سهرابی فرزند حسین در بیست و نهم شهریور سال ۱۳۴۰ شمسی در شهرستان میناب دیده به جهان گشود مدارس ابتدایی را در همین شهر به پایان برد. قبل از اینکه به خدمت سربازی اعزام شود جوش و خروش انقلابی مردم علیه نظام ستم شاهی شروع شده بود و او نیز با هم سن و سالان در این موارد همکاری می‌کرد. نوزده ساله بود که در تاریخ ۱۳۵۹/۱/۱۶ شمسی در جزیره هرمز از طرف ژاندارمری آن زمان (نیروی زمینی) به خدمت سربازی اعزام گردید و بعد از طی دوره آموزشی برای خدمت در منطقه خرمشهر اعزام شد.

با شروع جنگ تحمیلی او در گردان ۱۵۱ پیاده خدمت می‌کرد و با اولین حملات صدامیان بعثی عراق به جنوب ایران، شهید غلامرضا جزو اولین داوطلبین گردان خود برای شناسایی مناطق دشمن بود و از قول دوستانش به همراهی فرماندهی خود برای شناسایی به منطقه‌ی شلمچه رفته بود که در حال شناسایی در تاریخ چهارم مهرماه سال ۱۳۵۹ شمسی در سن نوزده سالگی شهید و مفقود الاثر گردید. کلماتی چند در مورد شهید از زبان خواهر گرامی شهید بدریه سهرابی:

« او در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای متوسط از پدری کارمند و مادری خانه دار بدنیا آمد. چهارمین فرزند خانواده و دارای سه خواهر و یک برادر بود. از کودکی پسری فعال و پرجنب و جوش بود و دوست داشت در خانواده نسبت به دیگران فعالیتش چشمگیر باشد. در اوایل انقلاب اسلامی روزهایی که حرکات مردمی روز به روز شعله‌ورتر می‌گردید روزها برای شرکت در تظاهرات و مراسم ضد رژیم از منزل خارج می‌گردید و تا پاسی از شب به این فعالیت ادامه می‌داد.

یک روز با دست و صورتی سوخته به خانه آمد و خانواده مطلع شدند که او برای ساختن کوکتل مولوتوف برای حمله به گارد پلیس زخمی شده است و گاهی اوقات مانع او می‌شدند ولی او به منزل برادرش می‌رفت و به ساخت کوکتل مولوتوف و مواد آتش‌زا برای حمله به مقرها و گارد ضد شورش و پلیس با کمک دوستانش اقدام می‌کرد. حسن ماجراجویی و تعاون و انسان دوستی در وجودش موج می‌زد. بعد از انقلاب او هنوز به سن و موقعیت سربازی نرسیده بود که داوطلبانه برای خدمت سربازی پیش قدم شد و در تاریخ ۱۳۵۹/۱/۱۶ شمسی بعد از طی دوره‌ی آموزشی برای خدمت در خرمشهر اعزام گردید. با شروع جنگ تحمیلی او در گردان ۱۵۱ پیاده خدمت می‌کرد. با توجه به روحیه‌ی ایشان وقتی فرمانده‌اش برای جمع آوری اطلاعات و اخبار اولین حملات نیروی عراق، داوطلب می‌خواهد او جزو اولین داوطلبین گردان خود بود و از قول دوستانش به همراهی فرمانده خود به محل شلمچه رفته و در آنجا مفقود می‌شوند. از این عزیز از دست رفته، تاکنون هیچ خبری بدست نیامده است»

« مردم ما آزادی و سرفرازی خود را مدیون خون شهدا هستند اگر امروز کشوری آزاد و آباد و سرفراز داریم همه از نعمت رشادت و شهامت آن بزرگ مردانی است که با خون پاک خود درخت انقلاب را آبیاری کردند. این زنده نامان تاریخ، تاریخی واقعی و جاوید از خود به جای گذاشتند. اینان ادامه دهندگان خط سرخ مولایشان حسین ابن علی (ع) و خاندان پاکش هستند رحمت و برکات خداوند نثار پدران و مادرانی که ثمره‌ی وجودشان را تقدیم این راه و خداوند سبحان کردند.

بارالها هدیه‌ات را تقدیم محضر پاکت نمودیم باشد که در نزد تو زنده باشند و در جوار تو روزی گیرند و شفیعمان در روز محشر باشند. انشاءالله»

بدریه‌ی سهرابی خواهر شهید.

منابع : مرکز اسناد ایشارگران، آرشیو بنیاد شهید استان هرمزگان

شهید خلیل عجم قشمی

فرزند: حسن

تولد: ۱۳۴۲/۸/۴ قشم

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۷ جزابه



شهید خلیل عجم قشمی فرزند حسن و زهرا تقی زاده قشمی، به شماره شناسنامه‌ی ۱۰۳۸ در تاریخ چهارم آبان ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود. تا اول دبیرستان به تحصیل مشغول بود. وی توسط بسیج سپاه قشم به جبهه اعزام گردید و آخرین مسئولیتش در گردان ۴۲۲ لشکر ثارالله، تیربارچی گردان بود که در تاریخ هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ شمسی در تنگه‌ی چَرّابه در سن نوزده سالگی بر اثر اصابت گلوله و ترکش به شهادت رسید و در قطعه‌ی شهدای قشم دفن گردید.

شهید در هفت سالگی پدرش را از دست داد او در همین سنین قرآن را بطور کامل فراگرفته بود و در نوجوانی در حالی که در دبیرستان درس می‌خواند و از سوئی به ورزش مورد علاقه‌اش نیز می‌پرداخت در جریان شور و شعف انقلاب به عنوان نوجوان پیرو خط امام با همراهی سردار شهید غلامشاه ذاکری و دیگر دوستان، شبها به مهمانسرای جهانگردی قشم می‌رفتند و با چسباندن اعلامیه‌های انقلابی و نوشتن شعار و چسباندن روزنامه‌های دیواری از امام امت و انقلاب مطلب می‌نوشتند. او در دبیرستان خود و در سطح جزیره نیز به پخش اعلامیه می‌پرداخت. بعد از پیروزی انقلاب به همراه مادرش در کاروانی به دیدار امام شتافت و شور و شوقشان دو چندان شد. بعدها باگذراندن دوره‌های آموزشی و اردوهای درون و برون استانی بسیج، با کاروانی در سال ۱۳۶۱ شمسی از استان هرمزگان عازم جبهه‌ها شد. خلیل در عملیات بیت المقدس شرکت کرد و در اثر اصابت گلوله و عبور تانک از روی پیکر مطهرش در تاریخ هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ شمسی در منطقه‌ی تنگ چَرّابه در سن نوزده سالگی به درجه‌ی رفیع شهادت رسید. و در گلزار شهدای قشم دفن گردید.

شهید خلیل که در خانواده‌ای مذهبی و در دامن مادری زینب گونه پرورش یافته بود در سنین نوجوانی شروع به فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی نمود. از بدو تولد تا هفت سالگی در آغوش گرم و در زیر سایه‌ی پر مهر پدر با آداب و رسوم دین اسلام آشنا شد و نماز خواندن را در همان سنین کودکی در محضر پدر آموخت ولی در سن هفت سالگی، پدر او را با احساسات کودکانه‌اش تنها گذاشت. وی چون ترسی از مردن نداشت بعد از مرگ پدر به برادرش محمد ملحق گشت تا باقیمانده‌ی الفبای زندگی را از او بیاموزد. شهید، مریدی گوش به فرمان برادر بود. چه گره‌ها که از کار برادر گشود و چه غمها که از وی زدود. وی در کنار برادرش رشادت، شهامت و دلیری را آموخته بود و به همین خاطر است که تا قبل از شهادت همیشه مدیون خوبیهای برادر بود.

شهید عجم برای اتمام حجت می‌خواست ثابت کند که "تا خون در رگ ماست خمینی رهبر ماست" به جبهه‌های نور علیه ظلمت شتافت تا چون وارثان حسینی از یاوران خمینی (ره) گردد و در ساحت دیگر یار و همنشین پدر باشد.

او در سال ۱۳۶۱ شمسی همراه با برادران جان برکف بسیجی‌اش در سطح قشمرهسپار جبهه‌های حق علیه باطل گردید. دیری نپایید که آن پرستوی مهاجر، آن کیوتر سبکبال در عملیات بیت المقدس در منطقه‌ی شلمچه پس از اصابت یک گلوله و عبور تانک از روی پیکر مطهرش در خون خود غطان، شهادت را لبیک گفته و به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد و با پیکری عریان و خون آلود به جزیره بازگشت.

در نامه‌ای خطاب به برادر می‌نویسد:

(بعد از شهادت به یگانگی خداوند متعال و شهادت بر اینکه محمد(ص) بنده و رسول خدا است و دوازده نفر از اوصیاء بر حق رسول الله، و... بعد از اقرار تمام شئون و شریعت محمدی در عین تندرستی و بدون اجبار اینجانب خلیل عجم دارای شناسنامه ۱۰۳۸ صادره از قشمر، فرزند حسن، ساکن قشمر وصی خود قرار دادم، برادر محمد عجم قشمری با نظارت برادر حاجی عبدالله رداء تا به وصیت‌های من که در این اوراق شرح داده شده عمل نمایند.

۱- محل دفن در محوطه‌ای که شهیدان دفن می‌شوند و اگر نشد در محوطه‌ی سیدمظفر (قشم).

۲- خواندن نماز وحشت توسط برادر محمد واحدی

۳- نماز و روزه استیجاری برادر عباس سرودی»

و در نامه‌ای دیگر به خواهرانش چنین می‌نویسد:

« حجاب شما کوبنده‌تر از رنگ سرخ خون من است خواهرانم مبادا بعد از من اراده‌ی مستحکم وجودتان از بین برود. با افتخار خون من علم بیاموزید و به تحصیل دانش عشق بورزید زیرا همین درس خواندن شما مشقت محکمی خواهد بود بر دهان استکبار شرق و غرب. در پایان از شما تمنا می‌کنم که میوه‌های قلبتان ثمره‌های زندگیتان را مانند گل سرخ بهاری، مملو از تبسم و لبخند حسین‌وار و زینب‌گونه تربیت کنید تا پیرو مکتب اسلام راستین دین انقلاب گردند.))

در نامه‌ای دیگر خودو همسنگران‌ش را چنین توصیف می‌کند:

بسم رب الشهداء والصدیقین

(ان تَنْصُرَ اللهُ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ)

((شهیدان لاله‌های لاله زارند شهیدان نوگل باغ بهارند

شهیدان با خدا میثاق بستند حصار خودپسندی را شکستند

آری شهیدان لاله‌های این انقلابند که با خون سرخ خود درخت انقلاب را آبیاری کردند. آنان اسوه‌ی شهامت و ایثار بودند. همان‌هایی که از جان و مال و حق خودگذشتند تا انقلاب اسلامی ما را پایدار سازند.

شهیدان مردانی بودند که در شب‌های بی‌ستاره به داد آسمان رسیدند و زمین را مبهوت نجات خویش کردند. همان‌هایی که دل به اقیانوس عشق ولایت زدند و با بزم وصال به ساحل عزت رسیدند و اینک روح مطهرشان نخواهد پسندید که ما در ساحل زر اندوزی لاشباع پهلو بگیریم. ما سرفرازیم از اینکه ایرانی هستیم و باید ایرانی باقی بمانیم. آنها که دل به دریا زدند خوب می‌دانستند که خدا پشت و پناهِشان است آیا می‌توان این مردان باشرف و باایمان را از خاطر برد؟ خیر، غیرممکن است. ما چه می‌توانیم بگوئیم از کسانی که همه‌ی هستی ما هستند، از کسانی که زبان در وصفشان عاجز است، آیا می‌توان آنان را خلاصه کرد. آنان که خون

سرخشان را برای انقلاب، و جان پاکشان را به خاک، و روح مطهرشان را به خدای مٔان هدیه کردند.

درود بی پایان به رحمت خدا در زمین مهدی موعود (عج) اروحنا له الفداء که وجود مقدسش لطفی است بی انتها و در نهایت سلام برسالاهی پاک بقیه ا... الاعظم، خمینی عزیز. سلام گرم من به مادر و برادرم و برادران و خواهرانم و تمام دوستانم. حال فرصتی پیش آمده تا به یاری خداوند متعال به جبهه‌های حق علیه باطل بروم و از سربازان امام حسین (ع) باشم زیرا سیدالشهداء نیز برای احیاء دین مبین اسلام قیام کرد و ما هم بفرمان رهبر عزیزمان امام خمینی برای احیاء دین اسلام قیام می‌کنیم. اگر می‌خواهید انقلابمان محفوظ شده و یاد شهیدان گلگون کفنمان زنده بماند، فقط پشت سر امام و روحانیت مبارز حرکت کنید. اکنون سخنی کوتاه با مادر مهربانم، مادر جان اگر خداوند شهادت را نصیبم کرد از تو می‌خواهم گریه و زاری نکنی و شاد باشی و افتخار کنی که فرزندت جان ناقابل خود را به خدا عاریه داده و هر وقت می‌خواستی گریه کنی به یاد شهدای کربلای حسین (ع) باش. والسلام

علی مَن اتَّبَع الهداء ۶۱/۱/۲۰ خلیل عجم

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، آرشیو بنیاد شهید استان، محمد امین ذاکری
قشمی





شهید سید عبدالله عقیلی گیاهدانی

فرزند: سید صالح

تولد: ۱۳۴۶/۲/۲۰ قشم

شهادت: ۱۳۶۶/۸/۱۷ جزیره ی هنگام



شهید سید عبدالله عقلی فرزند سید صالح و خدیجه‌ی تیمار به شماره شناسنامه‌ی ۸۶۲ در بیستم اردیبهشت سال ۱۳۴۶ شمسی در جزیره‌ی قشم بخش گیاهدان دیده به جهان گشود. دوران نوجوانی و جوانی را در درگهان و منطقه‌ی گیاهدان قشم به کار و فعالیت و تحصیل پرداخت او تا دوران راهنمایی را در سطح جزیره درس خواند و در مساجد محل روخوانی و روان خوانی قرآن را فرا گرفت. بعدها به خدمت سربازی اعزام گردید او در حین مأموریت ناخدای قایق بود در اطراف جزایر هنگام در هفدهم آبان ۱۳۶۶ شمسی در سن بیست سالگی به شهادت رسید. پیکر این شهید در زادگاهش دفن گردیده است. روستای شافعی نشین گیاهدان در جنوب غرب جزیره‌ی قشم و در (طول جاده‌ی اصلی) در نزدیکی روستاهای رمکان قشم قرار دارد. شهید سید عبدالله فرزند برومند سید صالح از خانواده‌ی بیندار و اهل نماز و روزه و عبادت از اهالی خدا دوست روستای گیاهدان جزیره‌ی قشم بود.

شهید در اواسط بهار در بیستم اردیبهشت سال یک هزار و سیصد و چهل و شش دنیا آمد. او مثل کودکان دیگر کودکی را در بین همسالان به بازی و شور و نشاط کودکانه پرداخت ولی همیشه با شنیدن بانگ اذان مسجد، مانند دیگر دوستان و هم محله‌ای‌ها در نماز جماعت حاضر بود و از بزرگان روستا و جزیره، راه و رسم دوستی و دوستداری و مهرورزی به هم نوع را فرا می‌گرفت. او تحصیل ابتدایی را در شور و شوق کودکانه با موفقیت طی کرد و با بزرگ شدن علاوه بر تحصیل، به کار نیز می‌پرداخت. ازواج کرد و دارای یک فرزند بود که متأسفانه فوت گردید.

با رسیدن به سنین خدمت سربازی، وارد خدمت مقتس سربازی شد ولی عمر او برای شکوفایی بیشتر در این دنیا کفاف نداد و در حین مأموریت در نواحی جزیره‌ی هنگام در حالی که وسایل تدارکاتی را حمل می‌کردند

در خور گندالوی جزیره‌ی قشم روبروی جزیره‌ی هنگام به علت خفگی
در آب در تاریخ هفدهم آبان ماه هزار و سیصد و شصت و شش شمسی
در سن بیست سالگی به خیل شهدای جنگ تحمیلی و انقلاب اسلامی
پیوست.

منابع، مرکز اسناد اینثارگران، بنیاد شهید بندرعباس منابع مردمی، محمد
امین ذاکری قشمی

شهید ابراهیم غلامزاده

فرزند: عباس

تولد: ۱۳۴۱/۱/۱ هرمز

شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱ بندرعباس



شهید پاسدار ابراهیم غلامزاده فرزند عباس در تاریخ اول فروردین سال ۱۳۴۱ شمسی در جزیره‌ی هرمز دیده به جهان گشود. تا سطوح دبیرستان را در دبیرستان دهخدا تحصیل کرد و سال چهارم را در دبیرستان چمران بندرعباس گذراند و دیپلم خود را در رشته‌ی اقتصاد گرفت. او تا قبل از انقلاب نیز فعالیت‌های خود علیه رژیم طاغوت را با دوستان خود ادامه داد.

شهید علاقه‌ی زیادی به ورزش فوتبال داشت و عضو یکی از تیم‌های هرمزگان بود. در سال ۱۳۶۰ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندرعباس درآمد. از طریق سپاه به جبهه نیز اعزام شد ولی در تاریخ بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۶۱ شمسی در بندرعباس به دست منافقین کوردل ترور گردید و در سن بیست سالگی با لباس مقدس سبز سپاه به شهادت رسید و در جزیره‌ی هرمز دفن گردید.

شهید ابراهیم غلامزاده در یک خانواده‌ی مذهبی و متدین در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ شمسی وارد دبیرستان دهخدا در هرمز گردید که مصادف با اوج گیری قیام مردم مسلمان در جای جای میهن اسلامی بود. او نیز در این جزیره در تمام فعالیت‌ها حضوری مستمر و پیگیر داشت. شهید از خط خوشی بهرمند بود که با این خط و دیوارنویسی‌های زیاد خود در سطح جزیره و شهر بندرعباس فعالیت‌های عقیدتی و اجتماعی انقلاب را جلوهای تازه می‌بخشید. سال چهارم دبیرستان در جزیره دایر نبوده و شهید اجباراً برای ادامه تحصیل راهی بندرعباس شد و در دبیرستان شهید چمران بندرعباس به تحصیل ادامه داد. در سال ۵۹ دیپلم اقتصاد خود را اخذ و در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه پاسداران گردید. او در واحد عقیدتی سپاه به خدمت گماشته شد و بعد از چند ماه از شروع فعالیتش در سپاه به جبهه‌های حق علیه باطل بصورت داوطلبانه اعزام گردید و حتی قبل از استخدام در سپاه آن‌طور که در خاطرات خود می‌نویسد پیشنهاد کار در اداره‌ی برق جزیره‌ی هرمز و حتی ریاست آن

را نیز به دلیل علاقه‌ی زیاد به سپاه رد می‌کند. شهید در زمانی که در بندرلنگه مشغول به خدمت بود از یک حادثه‌ی رانندگی در حالی که اتومبیل آنها چندین معلق زده و به سختی آسیب دیده بود به طور معجزه آسایی جان سالم بدر می‌برد.

شهید همیشه در تشییع پیکر شهدا حاضر بود و در روز شهادت علی گلزاری به خانه آمد و رو به مادر کرد و گفت: می‌بینی مادرم، علی هم شهید شد. می‌بینی حاجی پدر شهید گلزاری چگونه صبوری می‌کرد تو نیز باید صبوری و استقامت کنی، بعد همه‌ی اهل خانه را جمع کرد و گفت مادر دعا کن، شما نیز دعا کنید که در رخت‌خواب نمیرم و با همین لباس سبز بمیرم.

قرار بود برایش قبل از بیست و دوم بهمن به خواستگاری بروند به او سفارش کرده بودند که برای خودت باید لباس دامادی تهیه کنی، ایشان گفتند لباس دامادی من همین لباس سبز پاسداری است. سکنه خواهر شهید می‌گوید:

«خواب دیده بودم برادر بزرگم که به جبهه رفته‌اند بعد از خداحافظی به من سفارش به صبر نمود و گفت تا من از جبهه بر می‌گردم عروسی ابراهیم را بگیرید و منتظر من نباشید. از خواب بیدار شدم و خیلی مضطرب، منقلب و نگران بودم زیرا شنیده بودم رزمندگان اسلام عملیات مهمی را انجام داده بودند آن روز سه شنبه ۱۹ بهمن ماه بود بعد از دو روز یعنی پنج شنبه ۲۱ بهمن ماه، خبر شهادت ابراهیم را به خانواده دادند. ایشان در حدود ساعت دوازده ظهر با همان لباس سبز سپاه در محله‌ی آزادگان فعلی هدف گلوله‌ی کور دلان منافق قرار می‌گیرد و به آرزوی دیرینه‌ی خود می‌رسد».

خاطرات زیر از زبان سیده مهدیه موسوی با تحصیلات سیکل خانهدار همسر بزرگوار شهید ابراهیم حسینی فرزند غلام از جزیره‌ی هرمز است که در آن یادی از شهید غلامزاده شده است:

« من همسر شهید ابراهیم حسینی هستم. یادم می‌آید همسرم هم سنّ شهید غلام زاده بودند و چون همسایه‌ی ایشان بودند با هم به مدرسه می‌رفتند، این دو دوست با هم و همراه در سپاه پاسداران ثبت نام کردند و با هم نیز به جبهه‌ی حق علیه باطل شتافتند ولی شهید غلام زاده زودتر از ایشان به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند و همسرم همیشه می‌گفت: شهید غلام زاده یک پلّه از من جلوتر است زیرا از من زودتر به شهادت و به خدا رسیده است.»

منابع: نیروی انسانی بسیج سپاه هرمز، آرشیو پژوهش بنیاد شهید
هرمزگان، مرکز اسناد ایثارگران

شهید سهراب قلندری هرمزی

فرزند: حسین

تولد: ۱۳۴۶/۱/۱ هرمز

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ شرق دجله



شهید سهراب قلندری فرزند حسین و کنیز به شماره شناسنامه‌ی ۱۱ در اول فروردین ماه سال ۱۳۴۶ شمسی در جزیره‌ی هرمز دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در جزیره به پایان رساند. شهید از کودکی شیفته‌ی امام راحل و انقلاب و اسلام ناب محمدی بود. یازده ساله بود ولی همراه با دیگر نوجوانان در راهپیمایی‌ها شرکت می‌جست. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی به همراهی دیگر برادرش در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضور یافت و بالاخره در عملیات بدر در شرق دجله در بیست و یکم اسفند سال هزار و سیصد و شصت و سه شمسی در سن هفده سالگی شهید شد و پیکر مطهرش در بهشت زهرای هرمز به خاک سپرده شد.

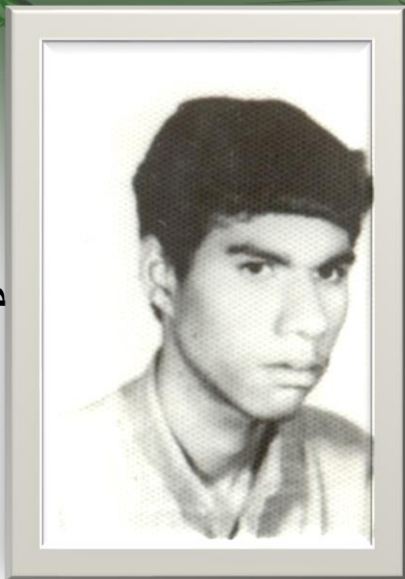
شهید سهراب در خانواده‌ای ماهیگیر و پر جمعیت بزرگ شد و از همان کودکی با سختی‌ها و کمبودها دست و پنجه نرم می‌کرد و به پدرش حسین در کار صیّادی در دریا کمک می‌نمود. شهید بزرگوار به دلایل فقر مالی نتوانست بیشتر از کلاس چهارم ابتدایی درس بخواند و ناچار شد برای کمک به خانواده به کار بپردازد.

مادر گرامیش کنیز اسلامی بسیار پایبند روزه، نماز، دین و دیانت بود و سهراب را به عشق حسین (ع) در محرم‌ها به عزاداری می‌برد. او در خانواده‌ای اینگونه بزرگ می‌شد تا اینکه با پیروزی انقلاب اسلامی به سلک بسیجیان سلحشور جزیره درآمد. پدر مرحومش مشهدی حسین او را با شش برادر و دو خواهرش با شغل صیّادی به سختی و با تمام مشکلات بزرگ کرد ولی در دل هر کدامشان بنری از مکتب پویای اسلام و قرآن کریم کاشت.

سهراب از کودکی شیفته‌ی امام راحل و انقلاب و اسلام ناب محمدی بود. یازده ساله بیش نبود ولی همراه با دیگر نوجوانان در راهپیمایی‌ها شرکت می‌جست و دوش به دوش انقلابیون جزیره به انقلاب خدمت می‌کرد. بعد

از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی در مورخ ۱۳۶۲/۱/۸ شمسی عضو بسیج دانش آموزی سپاه هرمز شد و با دیدن دوره های آموزش نظامی در تاریخ ۱۳۶۳/۵/۱۴ قصد عزیمت به جبهه های حق علیه باطل را نمود و شب آخری که قرار بود صبح روز بعد به جبهه اعزام شود با پدرشان قرار گذاشته بود برادر کوچکترش را که مریض احوال بود نزد دکتر به شهر بندرعباس ببرند تا این تاریخ هیچ کس از ثبت نام و اعزامش خبر نداشتند آنها با آمدن دوستانش به درب منزل متوجه این موضوع شدند ولی نتوانستند او را منصرف کنند شهید به بهانه‌ی یافتن برادر کوچکترش که در جبهه حضور داشت و چند ماه بود از او بی اطلاع بودند به جبهه شتافت و در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضور یافت و بالاخره در عملیات بدر در شرق دجله در بیست و یکم اسفند سال هزار و سیصد و شصت و سه شمسی در سن هفده سالگی پاک و منزّه از دنیا رفت. آری (در جوانی پاک بودن شیوه‌ی پیغمبر است) او در صفوف رزمندگان اسلام و بسیجیان حضرت صاحب الزمان (ع) خود را قیل از نوروز سال شصت و چهار شمسی جاودانه ساخت و پیکر مطهرش در بهشت زهراى جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

منابع: مرکز اسناد اینارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو پژوهش بنیاد شهید هرمزگان



دالعلی دریانورد

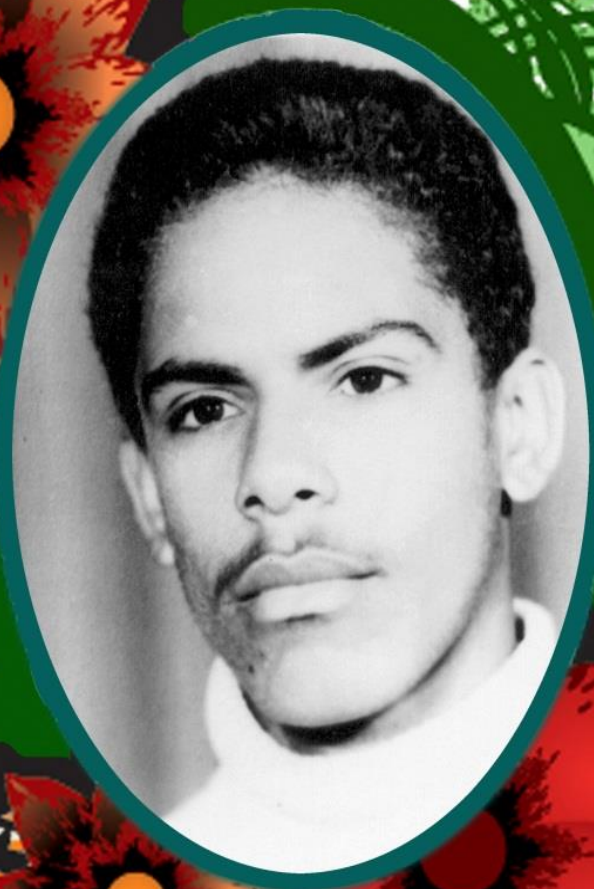
شهید سهراب نفر

شہید قبر قبر نژاد

فرزند: احمد

تولد: ۱۳۴۱/۸/۹ میناب

شہادت: ۱۳۶۱/۱/۶ دزفول



شهید قنبر قنبر نژاد فرزند احمد در سال ۱۳۴۱ شمسی در شهرستان میناب دیده به جهان گشود و بدلائل شغل پدر که در معدن خاک سرخ (اکسید فرو) در جزیره‌ی زیبای هرمز کار می‌کرد با خانواده در جزیره ساکن شدند. تا سطح پنجم ابتدایی را در جزیره تحصیل کرد. او شغل آزاد داشت و در جوانی از طرف سپاه جزیره هرمز به جبهه‌های نبرد در اطراف منطقه‌ی شوش و دزفول اعزام و در عملیات فتح المبین بر اثر اصابت گلوله و ترکش در ناحیه‌ی صورت به شهادت رسید. پیکر شهید در گلزار شهدای هرمز دفن گردیده است.

شهید دارای مذهبی شیعه و اخلاقی پسندیده، نیکو و با خانواده الفت زیاد و صمیمیتی خاص داشت و همیشه به خواهران خود سفارش می‌کرد حجاب و شئون اسلامی را رعایت کنند. عشق و علاقه‌ی شدیدی به امام امت و انقلاب و اصول مذهبی داشت. همیشه سعی می‌کرد در کارها، رضای خداوند مهمترین مسئله‌ی مورد توجه او باشد. شهید اخلاص عجیبی به ائمه‌ی اطهار سلام الله داشت. به امور مذهبی و واجبات اهمیت می‌داد. عاشق خدمت در جنگ و جبهه بود سفارش و تأکید همیشگی شهید بر پایبندی به اصول عقاید، رهبری و اصول مذهب اسلامی بود. از سالهای ۱۳۶۰ شمسی به طور مرتب در جبهه‌ها به عنوان رزمنده‌ی بسیجی شرکت می‌کرد.

خواهر گرامی ایشان مریم قنبر نژاد می‌فرماید:

« برادرم هنگامی که می‌خواست به جبهه اعزام شود همه را دور خود جمع کرد و موضوع را مطرح کرد ولی مادرم خیلی بی‌تابی می‌کرد اما برادرم با سخنان دلنشین خود مادرم را آرام کرد و او را دلداری داد او می‌گفت من برای رضای خداوند به جبهه می‌روم. برای من گریه و بی‌تابی نکنید. ما باید برای دفاع از اسلام و انقلاب به جبهه برویم و شما باید پشتیبان ما در پشت جبهه‌ها باشید. شما برای ما و رزمندگان و امام دعا

کنید. او هنگام رفتن همه‌ی ما را بوسید و گفت نگران من نباشید که من برای رضای خدای خود به جبهه می‌روم. روحش شاد و قرین رحمت ایزدی باشد انشاء الله».

«شهید قنبر قنبر نژاد در مرحله‌ی آخر که سومین مرحله‌ی اعزام ایشان بود در جبهه‌ی شوش در عملیت فتح المبین با رمز یا زهرا (س) در حین نبرد با کفار بعثی به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد و پیکر پاکش در سال ۱۳۶۱ به همراهی دو برادر شهید محمد و علی گلزاری تشییع و دفن گردید و مزار پاکشان در جزیره‌ی هرمز می‌باشد».

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز

شهيد محمد كاملي قشمي

فرزند: عبدالله

تولد: ۱۳۵۰/۱۲/۱ قشم

شهادت: ۱۳۷۰/۱۰/۱۴ بين هنگام و تنب



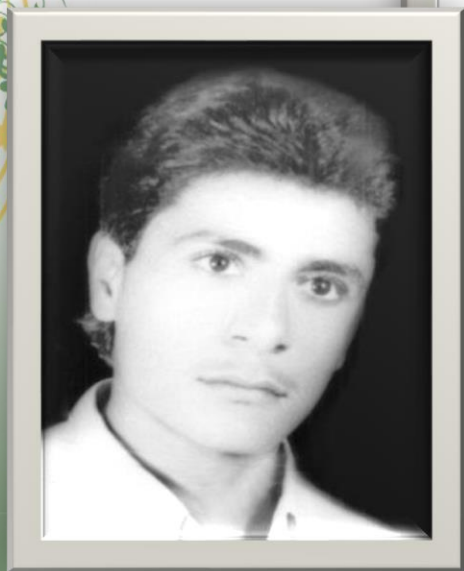
شهید محمد کاملی قشمی فرزند عبدالله و مریم بازماندگان به شماره شناسنامه‌ی ۲۱۸ م در تاریخ اول اسفند ۱۳۵۰ شمسی در جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود. سطوح ابتدایی را در جزیره قشم تحصیل کرد و در سن سربازی برای خدمت وارد سپاه پاسداران منطقه‌ی یکم ندسا گردید. سمّت او ملوان و ناخدای قایق موتوری بود. شهید در حین یکی از ماموریت‌ها در بین جزایر قشم و تنب و جزیره‌ی هنگام به علت خفگی در آب در تاریخ ۱۴/۱۰/۱۳۷۰ به شهادت رسید و پیکرش در جزیره‌ی قشم دفن گردید.

در اول اسفند ماه هزار و سیصد پنجاه شمسی بود که در جزیره‌ی زیبای قشم خداوند منان فرزندی را به عبدالله کاملی قشمی عطا فرمود. این نوزاد بدنیا آمده را به تبعیت از پیامبر عظیم الاثان اسلام محمد نام دادند. مادر گرامیش مریم بازماندگان و پدرش عبدالله از دیدن مولود بسیار خوشحال بودند. شهید محمد از کودکی بسیار خوش مشرب بود و اخلاقی نیکو داشت. او همیشه حرمت پدر را خوب نگاه می‌داشت. در تمام امورات خانواده، خود را شریک می‌دانست و به پدر بزرگوارش کمک می‌کرد. او به دوستان و ورزشهای جمعی علاقه‌ی زیادی داشت. خوش اخلاق و شوخ بود. از هفت سالگی به مدرسه رفت و تا مقطع پنجم ابتدایی درس خواند ولی بعد به کار در جزیره‌ی قشم مشغول شد. با بزرگ شدن و رشد بدنی و فکری در بسیج و پایگاه‌های محله‌ای بسیج محل خود همکاری نزدیک داشت و همین امر باعث شد، زمانی که وی به سن قانونی سربازی رسید به خدمت سربازی در نیروی دریایی سپاه پاسداران (ندسا) علاقمند شود.

او مشغول خدمت مقدس سربازی در نهاد سپاه پاسداران گردید. این پاسدار وظیفه‌ی جان بر کف در تاریخ ۱۴/۱۰/۱۳۷۰ شمسی در حین مانور و ماموریت دریایی نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش

جمهوری اسلامی در آبهای نیلگون خلیج فارس بین جزایر قشم و تنب
بزرگ به علت افتادن در آب و خفگی به شهادت می‌رسند. پیکر این شهید
در تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۶ شمسی در جزیره‌ی هنگام یافت گردید و در
تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۷ شمسی طی حکم یک سیار دادستانی در همین تاریخ
جواز دفن نامبرده صادر گردید.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، بنیاد شهید بندرعباس، محمد امین ذاکری
قشمی



شهيد **حيدر كريمي**

فرزند: کرم

تولد: ۱۳۴۵/۱۱/۲۸ کنسولی کويت

شهادت: ۱۳۶۶/۱۱/۲۰ قصر شيرين



شهید حیدر کریمی فرزند کرم و مادرش شهری به شماره شناسنامه‌ی ۶۰۹ در بیست و هشتم بهمن ماه سال ۱۳۴۵ شمسی در کشور کویت بدنیا آمد و بعدها با مراجعت خانواده ساکن بندر خرمشهر شدند. وی تا مقطع راهنمایی تحصیل کرد. ایشان و خانواده بعد از جنگ به عنوان جنگ زده به بندرعباس نقل مکان کردند و سپس به جزیره‌ی هرمز آمدند شهید علاوه بر تحصیل در بسیج محل نیز فعالیت می‌کرد. بعد از مدتی دوباره به بندرعباس آمد و در مسجد محله‌ی ۲۲ بهمن بندرعباس عضو بسیج مقاومت بود. او داوطلبانه وارد خدمت سربازی در نیروی زمینی شد و در عملیات کربلای ۹ در قصر شیرین بر اثر اصابت گلوله به سرش به شهادت رسید و بعد از یک سال و هشت ماه مفقود الاثر بودن پیکرش در اثر تفحص پیدا شد و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

در بیست و هشتم دی ماه سال هزار و سیصد و چهل و پنج هجری شمسی خداوند مئان او را به پدرش کرم و مادرش شهری در کشور کویت عطا فرمود پدرش که در آنجا به کار مشغول بود بعد از سپاس خداوند نام فرزندش را به میمنت نام مولایش علی (ع) حیدر گذاشت. با بازگشت خانواده به ایران عزیز آنها در بندر خرمشهر ساکن شدند ولی با شروع جنگ تحمیلی و کوچ اجباری خانواده به عنوان جنگ زدگان، آنان را به بندرعباس کشانید. شهید حیدر کریمی در جوار فرهنگ‌ی اصیل، ایرانی و خانواده‌ای متدین و ملت‌ی شهید پرور و شهید داده بزرگ شد و پدر ناچار برای تأمین معاش خانواده به جزیره‌ی هرمز آمده و در این جزیره ساکن شدند. شهید جوانی خود را در جزیره‌ی هرمز چون هم سالان و دیگر شهدای این جزیره‌ی ملکوتی که رد پای عرشیان لاهوتی است سپری کرد و نشو و نما نمود. چهره‌ای لاغر و کشیده و بشاش داشت و جوانی خوش قول و خوش برخورد بود و با این خلق و خو دوستان زیادی را در اطراف خود داشت. تا مقطع راهنمایی تحصیل کرد ولی به دلایلی ادامه‌ی تحصیل نداد و به کار مشغول گردید.

شهید حیدر با سختی‌های جزیره و کمبودهای آن آشنا بود و به آنها خو کرده بود. سپس به خدمت مقدس سربازی درآمد و در خدمت نیروی زمینی جمهوری اسلامی قرار گرفت. حیدر در طول خدمت در مناطق مختلف غرب کشور حضور داشت و در آخرین محل خدمت مقدس خویش در جبهه‌ی سرپل ذهاب و قصر شیرین خدمت می‌کرد. سمت وی در یگان خدمتی رزمنده بود و چه افتخاری از این بالاتر که شخص بتواند در دوران زندگی خود از رزمندگان اسلام باشد و سربازی به این رشادت و سرافرازی از گرمترین مناطق جنوب یعنی جزیره‌ی هرمز در سردترین مناطق غربی یعنی قصر شیرین به خدمت مقدس سربازی بپردازد و انجام وظیفه نماید.

حیدر در عفووان جوانی بود و شرکت در نماز جماعت‌ها، مراسم دینی و پایبندی به فرایض دینی از او آرزومندی برای قرب حق ساخته بود، او شوق رسیدن به خداوند را چون دیگر انسان‌های متدین و با خدا در سر داشت و بالاخره با همان شور و شوق در بهار و در بیستم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ شمسی در سن بیست و یک سالگی در غرب کشور و منطقه‌ی قصر شیرین شهید شد و پیکرش بعد از گذشت یک سال و هشت ماه مفقود الاثر بودن پیدا شد.

او از شهدای تفحص است که در گلزار ملکوتی شهدای هرمز در کنار دیگر عرشیان جزیره آرمیده است.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، آرشیو بنیاد شهید استان

شهيد عماد كهوري قشمي

فرزند: عبدالله

تولد: ۱۳۶۲/۱۱/۲۷ قشم

شهادت: ۱۳۸۶/۴/۲۸ شورو اطراف زاهدان



شهید عماد کهوری قشمی فرزند عبدالله و منیره به شماره شناسنامه‌ی ۱۰۵۹ صادره از قشم است که در تاریخ بیست و هفتم بهمن سال ۱۳۶۲ در جزیره‌ی قشم دیده به جهان گشود. دوران راهنمایی را در مدرسه‌ی شهید آوینی ۲ تحصیل کرد او تا مقطع دیپلم درس خواند و دیپلم خود را از هنرستان سما در قشم با کاربری کامپیوتر گروه برق اخذ نمود و وارد دانشگاه آزاد اسلامی گردید.

شهید همزمان در فعالیت‌های فرهنگی بسیج شرکت فعال داشت و در سطح شهر در نمایشگاه خودرو نیز کار می‌کرد تا اینکه به خدمت سربازی اعزام گردید و محل خدمتشان در زاهدان تعیین شد. در خدمت راننده‌ی آمبولانس بود که در یکی از ماموریت‌ها بر اثر اصابت گلوله‌ی اشراق در حین درگیری در تاریخ بیست و هشتم تیرماه ۱۳۸۶ در منطقه‌ی شورو، اطراف زاهدان به شهادت رسید و پیکرشان بعد از انتقال در جزیره‌ی قشم دفن گردید.

عماد کهوری قشمی شهید بزرگواری از جمع شهدای گرانقدر بعد از جنگ تحمیلی فرزند جانباز عبدالله کهوری در جزیره‌ی قشم است.

پدر شهید می‌فرماید:

« فرزند دوم خانواده بود، دانشجوی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قشم در رشته‌ی مهندسی کامپیوتر (مقطع کاردانی ناپیوسته). فردی بسیجی و در بین دوستانش نقش محوری داشت. خیلی‌ها با کمک او نماز خوان و مذهبی شده بودند. به او علاقه‌ی خاصی داشتم، تا سر سفره حضور نداشت غذا نمی‌توانستم بخورم. آموزش سربازیش را در آباده گذراند تا اینکه به زاهدان منتقل شد. من ناراحت شدم اما خودش راضی بود و می‌گفت هیچ خطری من را تهدید نمی‌کند.

در خدمت، راننده‌ی آمبولانس بود و هر بیست روز یک بار به ماموریت می‌رفت و از این بابت چیزی به ما نمی‌گفت و بعد از شهادت از

عکسهایی که گرفته بود فهمیدیم که به چه ماموریت‌هایی می‌رفت. به من و مادرش خیلی احترام می‌گذاشت. آرام حرف می‌زد و آرام می‌خندید.

در آخرین دیدار وقتی سوار قایق شد برایم دست تکان داد، دلم یک جوری شد به او زنگ زدم و گفتم چرا دست تکان دادی ناراحت شدم، روز سه شنبه زنگ زدم و گفتم چرا نیامدی؟ قرار بود بیایی!، گفت: بعد از چهل روز دیگر کارت پایان خدمت را می‌گیرم و یکبارہ می‌آیم که در همان هفته در روز پنجشنبه به شهادت رسید.

قبل از شهادتش چند روزی حالم زیاد خوب نبود برایم زنگ زد که می‌خواهیم برویم ماموریت، در همان ماموریت نیز با اصابت یک تیر به گلویش و دو تیر دیگر به دستش توسط اشرار مسلح به شهادت رسید.

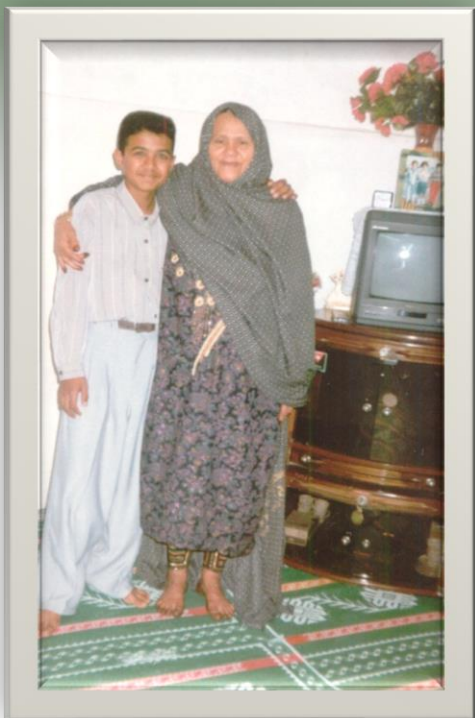
خودم جانبازم، خدمت کرده‌ام و بهترین دوستانم در بغلم به شهادت رسیده‌اند ولی شهادت عماد خیلی روی خانواده و فامیل تأثیر گذاشت. درست است جزو خانواده‌ی شهداء شده بودیم و مورد احترام دیگران واقع می‌شدیم ولی من شخصاً از زندگی خیلی بیزار شده بودم تا اینکه خوابش را دیدم و این باعث شد که تغییر کنم.

خواب دیدم، داخل یک خانه‌ی جنوبی بود، حس کردم ایستاده و دست راست مرا هم گرفته، می‌دیدمش. گفت: دلت خیلی تنگ شده؟ اگر خیلی ناراحتی من آماده‌ام تو را ببرم. مادر خدا بیمارزش از اتاقهای همان خانه بیرون آمد و گفت: ما خیلی کار داریم. عماد گفت: مادر خیلی ناراحت است. تو هر وقت احساس دل‌تنگی کردی سوار این شتر بشو و پیش من بیا. گفتم: با این شتر به تو نمی‌رسم، شتری قشنگ و آرایش کرده هم آنجا بود. عماد گفت: ناراحت نشو آنجا را نگاه کن...

دیدم شتر دو بال سفید بزرگ در آورد. گفت: با این خیلی با سرعت پیش من خواهی آمد و بعد از خواب پریدم»

منابع : اطلاعات مردمی، سرکار خانم سالاری دانشگاه پیام نور قشم،
محمد امین ذاکری قشمی، آرشیو پژوهش بنیاد شهید.



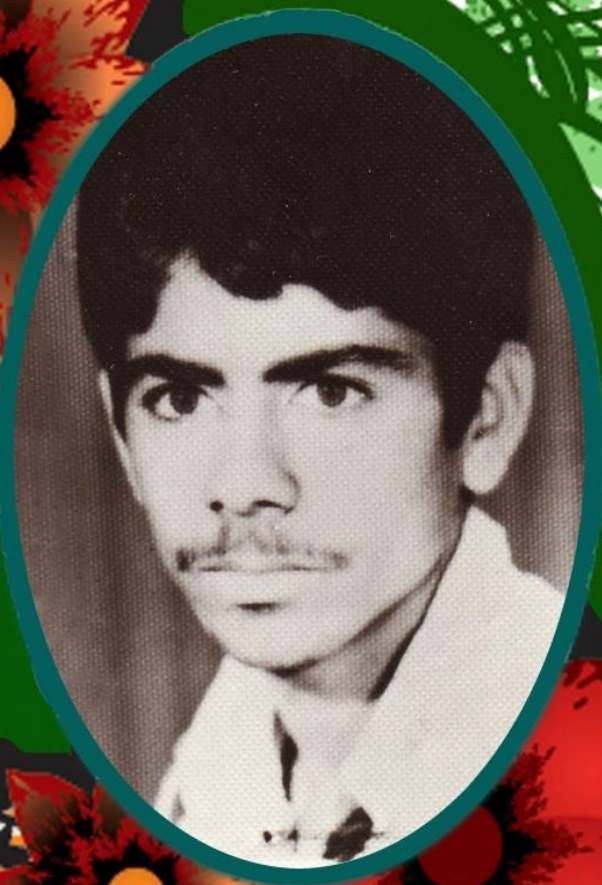


شهید علی گلزاری

فرزند: ابراهیم

تولد: ۱۳۳۵/۶/۱۷ بازیاری

شهادت: ۱۳۶۱/۱/۱ دشت عباس



شهید علی گلزاری فرزند ابراهیم و شهید فاطمه نیک به شماره شناسنامه‌ی ۲۸۵ در هفدهم شهریور سال ۱۳۳۵ شمسی در روستای بازاری از توابع شهرستان میناب دیده به جهان گشود. شهید تا مقطع ششم نظام قدیم تحصیل کرد و با پیروزی انقلاب اسلامی به همراهی دیگر برادرانش سردار شهید غلام گلزاری و محمد و سردار موسی درویشی به سپاه پاسداران ملحق شد. او اولین مربی نظامی در سطح جزیره بود. ازواج کرد و دارای دو فرزند دختر گردید و در تاریخ اول فروردین سال ۱۳۶۱ شمسی در دشت عباس (دزفول) بر اثر ترکش خمپاره به شهادت رسید و در گلزار ملکوتی شهدای جزیره‌ی هرمز دفن گردید.

شهید در یک خانواده فقیر و در محیط فقر زده‌ی جزیره‌ی هرمز چشم به جهان گشود و از همان آغاز زندگی از خصوصیات اخلاقی و نبوغ خاصی برخوردار بود. طی دوره‌ی ابتدایی همیشه مقام شاگرد اولی را به خود اختصاص داده بود ولی متأسفانه بدلیل نبودن سطوح بالاتر تحصیل، یعنی دوره‌های راهنمایی و دبیرستان در جزیره، موفق به ادامه تحصیل نشد و در قایق ماهیگیری متعلق به پدرش به کار پرداخت و بدین ترتیب کمکی به تحصیل معاش خانواده نمود.

بدلیل اینکه خانواده‌ی شهید گلزاری از همان دوران قبل از انقلاب با روحانیت در تماس و ارتباط بود، این خصوصیت در روح و رفتار شهید نیز اثر گذارده بود و از همان آغاز به امر روشن کردن ذهن بچه‌ها و آگاهی دادن به آنها و فعالیت در مسجد و کتابخانه جزیره همّت گمارد.

با اوجگیری انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی شهید علی گلزاری در هنگام تشکیل راهپیمایی‌ها و افشاگریهای علیه رژیم شاه همیشه در صف مقدم بود. در رابطه با همین برنامه‌ها در تابستان‌ها که طبق معمول همه ساله به میناب می‌رفتند با برادران روحانی حجت الاسلام درویشی و غفوری و سایر دوستان در پخش اعلامیه‌ها و راهپیمایی‌ها و اعتصاب‌ها همکاری چشمگیری داشته و منزل ایشان بصورت پایگاهی در آمده بود.

بعلت همین فعالیتها بود که یک بار بدلیل شناسایی شدن در یک تظاهرات ضد رژیم، در هرمز دستگیر و مورد ضرب و شتم مزدوران شاه قرار گرفت که متعاقب آن با تظاهرات و اعتراض مردم، مجبور به آزادی ایشان شدند.

شهید پس از پیروزی انقلاب در کمیته‌ی انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد و با اعلام عضوگیری سپاه، از همان بدو تأسیس در بندرعباس ثبت نام نمود و یکی از اعضاء فعال سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در بندرعباس بود. او عضو واحد عملیات بود و بدلیل زرنگی خاص خود در گروه ضربت عملیات مشغول فعالیت بود و در اکثر عملیات‌های دستگیری ضد انقلاب، گشت زنی و غیره بعنوان سرگروه عملیات انتخاب می‌شد.

شهید علی گلزاری طی یک مأموریت از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندرعباس بمدت یک ماه و نیم در درگیری کردستان شرکت

داشت و بعد از اتمام مأموریت خود در کردستان بمدت سه ماه فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان بندر خمیر بود.

شهید در ایام مرخصی که به جزیره می‌آمد آرام نداشت و سعی داشت در این مدت چیزهایی که یاد گرفته به برادران دیگرش نیز یاد دهد. او در سازندگی جوانان جزیره نقش مؤثر و بسیار مفیدی داشت. با فرمان امام در رابطه با تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی و بسیج مستضعفین شهید علی گلزاری نخستین فردی بود که افراد علاقمند جزیره از مرد و زن را با فنون نظامی و اسلحه آشنا ساخت. این امری است که در خاطره‌ی کلیه‌ی دوستانش مخصوصاً نوجوانان هرگز همیشه خواهد بود، برخورد شهید علی گلزاری با آن لبهای خندان و روحی سرشار از ایمان و خلوص و حرفهای جذاب و مخصوص به خودش، در واقع او استاد و معلمی بود برای همه. شهید علی گلزاری بود که برای خواندن دعای کمیل زودتر از دیگران به مسجد می‌آمد و با صدای روح بخش خود همه را متوجه معبودی یکتا و حقیقی و دوست داشتنی و آن مهربانترین مهربانان می‌کرد. در و دیوار شهر و خیابانها شاهد چهره‌ای بوده‌اند که نگاه بر آن انسان را بیدار قیامت می‌انداخت. علی همیشه برای حضور در جبهه‌ها می‌سوخت، اصلاً یک روح سرکش و نا آرامی داشت و آخر هم با شهادت خویش به آرزوی دیرین خود یعنی لقاء الله رسید. شهید علی گلزاری یکسال و نیم قبل از شهادت ازدواج نمود که حاصل این ازدواج در زمان شهادتش، دو دختر است که یکی از آنان دختری هشت ماهه بنام بنت الهدی بود.

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز



شهید غلام گلزاری

فرزند: ابراهیم

تولد: ۱۳۳۸/۷/۱۰ بازیاری

شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۶ فاو



سردار شهید غلام گلزاری فرزند ابراهیم و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۴۵۸ در تاریخ دهم مهرماه ۱۳۳۸ شمسی در روستای بازیاری از توابع شهرستان میناب دیده به جهان گشود. مقاطع ابتدایی و متوسطه را تا سطح دیپلم در جزیره‌ی هرمز گذراند و سال آخر دبیرستان را در شهرستان میناب به پایان رسانید. در زمان انقلاب دوشادوش دو برادر شهیدش محمد و علی تحت نظر دایی بزرگوارش سردار شهید موسی درویشی در استان هرمزگان در سطح شهرهای میناب، رودان و جزیره‌ی هرمز، برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش زیادی کرد. بارها در تظاهرات با مأموران ساواک و گارد مخصوص شاه درگیر شد. شهید در جزیره‌ی هرمز ازواج نمود و دارای یک فرزند شد. وی بعدها به عضویت سپاه پاسداران (ندسا) در جزیره‌ی هرمز در آمد و در طول خدمتش جزو سرشناس‌ترین اعضای سپاه جزیره‌ی هرمز بود چند مرحله در جبهه حضور یافت و زخم برداشت و بالاخره این سردار لایق در تاریخ بیست و ششم بهمن ماه سال ۱۳۶۴ شمسی در سن بیست و نه سالگی در منطقه‌ی فاو به شهادت رسید و پیکرش در گلزار شهدای هرمز دفن گردید. روایتی از شهید از عبدالله قنبری هرمزی (شوهر خواهر شهید) با ۸۵ ماه سابقه‌ی مناطق جنگی:

« از زمانی که ندای ملکوتی اقرأ بر پیامبر نازل گشت و فرشته‌ها و ملایک مقرب از ظهور آخرین دین خداوندی یعنی اسلام خبر دادند مشخص بود که این دین مقّس با محراب خونین، کربلای حسینی، اسارت و زندان بنی امیه، هجرت و انتظار مواجه است آنجا که آیه فرمود: **قَالُو رَبَّنَا اللَّهُ صُمَّ اسْتَقَامُو وَ سَپِسْ فَرَمُو: وَ لَا تُحَسِبَنَّ الذِّنِّ قُتِلُو فِی سَبِیْلِ اللَّهِ أَمَوَاتًا بَلْ أَحِیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یَرزُقون**».

«شهید غلام گلزاری یکی از بندگان شایسته‌ی خداوند متعال بود او که در تاریخ ۱۳۳۸/۷/۱۰ شمسی از مادری که او را امّ الشهدا لقب داده‌اند بدنیا آمد و در دامن چنین مادری بزرگ شد که خود نیز از شهدای

بزرگوار جزیره‌ی هرمز است. شهید غلام گلزاری فرزند شهید فاطمه‌ی نیک است که پس از سالها صبوری و پایداری خودش نیز به شهادت که آرزویش بود رسید. شهید غلام گلزاری از مادرش درس فداکاری و دینداری آموخت و شهید نیز دارای یک فرزند پسر می‌باشد که باید درس شهادت، وفاداری، ولایت مداری و صبوری را ما از او فرا بگیریم.

شهید در زمان انقلاب دوشادوش دو برادرش محمد و علی تحت نظر دایی بزرگوارش سردار شهید موسی درویشی در استان هرمزگان در سطح شهرهای میناب، رودان و جزیره‌ی هرمز، برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش زیادی کرد. بارها در تظاهرات با ماموران ساواک و گارد مخصوص شاه درگیر شد که چندین بار تحت تعقیب بود ولی به دلیل زیرکی و شجاعت فراوان دستگیر نشد. در تمام تظاهرات‌هایی که برگزار می‌شد فعال بود و شرکت می‌کرد.

از اوایل پیروزی انقلاب اسلامی وارد بسیج سپاه شد و جزو نیروهای ویژه‌ی بسیج بود. شب و روز در جهت اهداف انقلاب جانفشانی و فداکاری می‌کرد تا اینکه وارد سپاه پاسداران (ندسا) شد. او در شهرهای رودان، میناب، بندرلنگه و هرمز خدمت کرد. نیروی بسیار فعالی بود. شب اول عروسی ایشان مصادف با عملیات آزاد سازی بستان بود که عروسی را رها می‌کند و زمانی که من متوجه شدم ایشان را در سوسنگرد دیدم که برای عملیات و رفتن به خط مقدم و جنگیدن آماده می‌شد. بعد از آزاد سازی شهر بستان به جزیره بازگشت و در گشت و مأموریت‌های دریایی بطور مداوم شرکت می‌کرد در سال ۱۳۶۱ شمسی جهت آموزش‌های دریایی به بندر انزلی رفتیم و مدت شش ماه در رسته‌ی فرماندهی شروع به کار کرد و پس از شش ماه دوره‌ی فرماندهی ناو را گذراند. شهید تا نزدیک شدن عملیات خیبر در استان بوشهر منطقه‌ی سکوهای نفتی، در جزیره‌ی خارک روی سکوهای نفتی و دیگر مناطق فعالیت کرد و با شروع عملیات خیبر از طرف قرارگاه نوح (ع) وارد

جبهه گردید، پس از چند روز درگیری در جزیره‌ی مجنون از ناحیه‌ی ران راست مجروح و به بیمارستان منتقل شدند و بعد از بهبود و اتمام ماموریت بازگشتند و در سال ۱۳۶۳ شمسی طی حکمی از طرف قرارگاه نوح به عنوان مسئول قرارگاه تاکتیکی نوح (ع) در بندرعباس وارد منطقه‌ی یکم سپاه پاسداران گردید. در بندرعباس جهت تشکیل نیروی دریایی سپاه زحمات زیادی کشیدند. جهت آموزش نیروی دریایی و آموزش نیروی کیفی و رسته‌ای و تفکیک نیروی دریایی از زمینی تلاش زیادی نمودند. با تشکیل نیروی دریایی او نفس راحتی کشید.

هنگامی که نیروها و تجهیزات جهت عملیات والفجر ۸ آماده می‌شدند و در هنگامی که آماده، تجهیزات، شناورهای سبک و سنگین جهت حرکت به بندر ماهشهر آماده می‌شدند قرار بود (شهید) غلام گلزاری در این عملیات نباشد، چون در عملیات فتح المبین دو برادرش محمد و علی به شهادت رسیده بودند و در عملیات خیبر دایی‌اش سردار موسی درویشی و پسر خاله‌اش شهید مصطفی مدنی شهید شده بودند ایشان به من گفتند: چه خبر است؟ گفتم که ما یک مانور داریم در نزدیکی‌های اروند ولی شما اسمتان در لیست این عملیات نیست. شما باید در بندرعباس بمانید ما زود برمی‌گردیم. به من گفتند: شوخی می‌کنید؟ گفتم شوخی نیست بلکه جدی می‌گویم. گفت: اگر شوخی نیست من هم جدی هستم پس من هم می‌آیم من حتی زودتر از شما آنجا هستم. نزدیک اروند که یک منطقه‌ی جنگی است مگر می‌شود مانور برگزار کرد؟

ما بعد از دو شبانه روز دریانوردی به جزیره‌ی خارک رسیدیم، روز را استراحت کردیم و اول غروب تمام شناورها و تجهیزات استان هرمزگان و استان بوشهر به طرف بندر ماهشهر حرکت کردیم در طول راه شهید با ما در تماس بود و از اتاق عملیات شناورها را کنترل می‌کرد تا کلیه‌ی شناورها به بندر ماهشهر رسیدند و به محض رسیدن شناورها به بندر ماهشهر عملیات شروع شد و نیروها از اروند گذشتند.

صبح روز بعد از عملیات (والفجر ۸) شهید غلام گلزاری به اسکله‌ی ماهشهر رسید، آمد پهلوی من و به من سلام کرد. بعد از سلام و احوالپرسی گفتیم، چطوری آمدی؟ پس منطقه یکم را چکار کردی؟ گفت: منطقه را دادم دست جانشینم و آدم تا کمک شما باشم. بعد حکم مأموریت یک ماهه‌اش را نشانم داد که با خواهش و تمنای بسیار از بندرعباس گرفته بود تا در بندر امام حضور داشته باشد.

شهید غلام گلزاری با همراهی من و دیگران روزها بارج‌های دو هزار تنی را هنگامی که دریا در حال مدّ کامل بود بارگیری می‌کردیم. ما وسایلی را که بار می‌زدیم شامل جرثقیل، لودر، بولدوزور و تجهیزات نظامی بود و به طرف فاو حرکت می‌دادیم. این حرکت و جابجایی در طول شب انجام می‌گرفت و بارج‌ها با یدک کش‌ها یدک می‌شد. در روز سوم عملیات بود که ارتش عراق متوجه این بارگیری شده بود که بیشتر پشتیبانی فاو از طریق بندر امام و شناورهای آنجا صورت می‌گیرد، به همین خاطر با هواپیماهای خود مسیر آبی آنجا را زیر آتش گرفته بود. همان روز شهید غلام گلزاری آمد و به من گفت عبدالعلی دریانورد که هم دامادش و هم پسر عمویش بود در این راه دریایی شهید شده است او بسیار ناراحت بود و همیشه گریه می‌کرد آن شب تا صبح کار بارگیری دو شناور دو هزار تنی را به پایان رسانده بود آمد به من گفت: بیا یک سری برویم کمک بچه‌ها، ما با یک فروند ناوچه‌ی طارق از ماهشهر به طرف اروند رود حرکت کردیم در مسیر حرکت نرسیده به اروند دو هواپیمای عراقی به شناور دزفول که تجهیزات جهت اسکله‌ی فاو یدک می‌کرد حمله کرده و شهید غلام گلزاری با شلیک همزمان دو توپ پدافندی و مانور مناسب و دقیق، هواپیماها را فراری داد. در نزدیکی سکوها‌ی البکر و العمیه آتش زیادی روی شناورها بود. با حجم آتش زیاد دشمن شناورهای خودی منفعل بودند ما می‌خواستیم به نوعی حجم آتش را کم کنیم که شناورهای سنگین راه خود را باز کرده تا بتوانند خود را به خطوط اول

برسانند و نیروها را پشتیبانی کنند که در همین زمان دو هواپیمای عراقی متوجه شناور ما شدند و به ما حمله کردند و با شلیک راکت قصد انهدام ما را داشتند ولی غلام گلزاری با مانور و جابجایی خوب و دقیق شناور ما، توانست از گیر آنان رهایی و ما را از مهلکه سالم نجات بدهد. ما بعد از تخلیه‌ی تجهیزات شناورها و بازدید از اسلحه همان شب به پایگاه خود که در بندر امام بود برگشتیم. ما کارمان پشتیبانی بود، شناورها را بارگیری و آماده می‌کردیم و برای بردن تجهیزات به اروند و اسلحه آنها را همراهی و یدک می‌کردیم، ساعت چهار و نیم صبح بود نماز خواندیم به شهید گفتم بیا دو ساعتی بخوابیم زیاد خسته هستیم. به من گفتم: من می‌روم توی شناور لیدیگرافت خرمشهر آنجا می‌خوابم. گفتم به هر حال برو بخواب که خسته هستی.

به تمام ناخداهای شناورهای سنگین گفته بودم که مواظب او باشید به خط اول نرود و فقط کار پشتیبانی انجام دهد. صبح روز بعد که از خواب بیدار شدم هر طرف دنبالش گشتم ولی او را ندیدم بعد با تماس با یدک کش نزفول دانستم او رفته است. او در شناور نزفول به کمک ناخدا حسین زاده رفته بود. نزدیک دهانه‌ی اروند از بهمن شیر عبور کرده بودند، نزدیک کانال چندین فروند هواپیما به شناور نزفول حمله کرده و چند بار شناور را بمباران می‌کنند که ناخدا حسین زاده در این عملیات زخمی و بی‌هوش می‌شود و شناور به دست شهید غلام گلزاری کنترل، هدایت و اداره می‌شود که او درخواست کمک می‌کند و همزمان باز دو فروند هواپیماها با بمب‌های خوشه‌ای به شناور حمله کرده و یکی از بمب‌ها به جلو پل فرماندهی شناور اصابت کرده و سر و قلب شهید گلزاری غرق در خون مطهرش می‌گردد و شهید با اصابت ترکش به پشت گردن در ۱۳۶۴/۱۱/۲۵ شمسی شربت شهادت را می‌نوشند که گوارای وجودشان باد. یادش به خیر باد».

منابع، مردمی، نیروی انسانی بسیج هرمز، مرکز اسناد ایثارگران





شهید محمد گلزاری

فرزند: ابراهیم

تولد: ۱۳۳۱/۱۲/۳۰ قشم

شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۹ سوسنگرد



پاسدار شهید محمد گلزاری فرزند ابراهیم و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۴۹۶۶ در تاریخ سی ام اسفند ۱۳۳۱ شمسی در خانه‌ی محقر یک ماهی گیر زحمتکش در جزیره‌ی هرمز به دنیا آمد. تا سطح ششم ابتدایی تحصیل کرد. از وواج کرد و دارای سه فرزند شد. با تشکیل سپاه به عضویت رسمی سپاه درآمد و در تاریخ بیست و نهم ۱۳۶۰ شمسی در دشت عباس به شهادت رسید و در جوار شهدای هرمز دفن گردید.

پدر وی با حقوقی معادل ۶ تومان در روز، زندگی عایله خود را تأمین می‌نمود. محمد ۶ ساله بود که به دبستان رفت. او یکی از شاگردان ممتاز کلاس خود بود. در این دوران یکی از خصوصیات بارز او حضور داشتن در مسجد، این سنگر همیشه‌ی انقلاب بود. تواضع و فروتنی، یکی از خصوصیات بارز اخلاقی او بود. پس از اتمام تحصیلات متوسطه پایه پای پدرش برای رفع نیازهای خانواده مشغول به کار شد. روح حساس او آنقدر از عطوفت و مهربانی لبریز بود که حتی نمی‌توانست بیماری همسایه‌اش را تحمل نماید و لذا همیشه مراقب بیماران کم درآمد بود و ترتیب اعزام آنها را به شهرهای بزرگ برای معالجه‌ی بهتر می‌داد. با اوج‌گیری انقلاب اسلامی روح بزرگ او که سرشار از عشق به مکتب و رهبر عزیزش بود لبریز از شوقی شد که سراپای وجودش را فرا گرفت به نحوی که برای پیشبرد انقلاب شب و روز زحمت می‌کشید. او چندین بار به تهران، قم و یزد مسافرت نمود و هر بار به همراه خود مقادیر زیادی اعلامیه و نوار سخنرانی امام (ره) را می‌آورد و آنها را در جزیره‌ی هرمز و شهرهای دیگر همچون میناب پخش می‌نمود. همچنین در مخفی کردن سخنرانان مذهبی انقلابی از دست رژیم شاه نقش بسزایی داشت. شهید گلزاری برای اینکه بتواند بموقع با مزدوران رژیم طاغوت درگیر شود در راهپیمایی‌ها و تظاهرات مسلح بود و با جرأت و شهامت تمام، شعارهای ضد رژیم را بر در و دیوار می‌کشید و می‌نوشت حتی یک بار مجسمه‌ی شاه را در کنار جاده‌ی میناب حلق آویز نمود.

فعالیت‌های شدید او باعث شد که یک بار توسط مأمورین پاسگاه جزیره دستگیر شود و کتک‌های مفصلی از آنها بخورد. اما اینها در اراده‌ی مصمم او هیچ تأثیری نداشت. بدین خاطر چندین بار با مأمورین شاه در نقاط مختلف درگیر شد. او تا آنجا که می‌توانست خواب راحت را از مزدوران سلب نموده بود. یکی دیگر از فعالیت‌های شهید پخش پوستر امام خمینی در خارج از کشور همچون شیخ نشین‌های دبی و شارجه و... بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی عوامل ضد انقلاب و سود جو با ایجاد بازار سیاه سعی در تضعیف انقلاب نمودند که شهید گلزاری به کمک نو تن از دوستانش مواد غذایی و احتیاجات جزیره را تأمین می‌نمود. حتی توانست با همکاری مسئولین اقدام به تشکیل یک شرکت تعاونی اسلامی در جزیره نماید تا احتیاجات ضروری مردم تأمین شود.

محمد در سال ۱۳۵۱ شمسی ازدواج کرد و دارای ۳ فرزند بنام بتول، روح الله و قدرت شد. محمد زندگی خود را از راه ماهی‌گیری و کار کردن می‌گذراند. پس از مدتی بنا به مسئولیتی که در قبال پاسداری از حرمت خون شهیدان و دستاوردهای انقلاب در خود احساس می‌کرد به جمع برادران پاسدارش پیوست و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جزیره‌ی هرمز درآمد.

فرازی از وصیت‌نامه‌ی شهید:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

(إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ)

«هر کس خدا را یاری کند خدا هم او را یاری می‌کند و قدم هایشان را ثابت نگه می‌دارد»

« اولاً امام را تنها نگذارید و فرزندانم را طوری تربیت کنید که با روح اسلام آشنا شوند. نگذارید در خط انحرافی قدم بردارند و بگویند از سنگر محکم اسلام راستین به رهبری امام خمینی که تا انقلاب جهانی مهدی (عج) ادامه دارد پشتیبانی کنند»

یکی از هم‌زمانش می‌نویسد:

« پیش از عملیات فتح المبین در پادگان دوکوهه بودیم و به همراه شهید گلزاری شبهای جمعه در هوای بارانی در دعا‌های کمیل شرکت می‌کردیم او از طفولیت با نماز و دعا خو کرده بود و می‌گفت اگر شهید شویم دینمان را به اسلام ادا کرده‌ایم، اگر نشدیم، خدمت به اسلام و حرمت به آن هم خ... وب اس... ت».

« در روز عملیات در دشت عباس پانزده نفر عراقی را اسیر کردیم و بعد آنها را جمع کردیم. همه تشنه بودند و به زبان عربی حرف می‌زدند و ماء ماء به معنای آب می‌گفتند. شهید محمد گلزاری قمقمه‌اش را بیرون آورد و خودش با دست خود به آنها آب داد او تمام آب قمقمه‌اش را به دهان آنها ریخت آن هم در میدان جنگی که آب خیلی حیاتی بود و من آنجا معنای اینار را فهمیدم».

منابع: آرشیو نیروی انسانی بسیج، مرکز اسناد اینارگران، منابع مردمی، بنیاد شهید

شهید محمد گلزاری هرمزی

فرزند: علی

تولد: ۱۳۲۷/۱/۱ بوشهر

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰ خرمشهر



پاسدار شهید محمد گلزاری هرمزی فرزند علی به شماره شناسنامه‌ی ۷۵۳۷ در اول فروردین سال ۱۳۲۷ شمسی در جزیره‌ی هرمز در خانواده‌ای متدین و مذهبی و دوستدار اهل عصمت و طهارت دنیا آمد. تا سطح ششم ابتدایی نظام قدیم تحصیل کرد. بعدها به عضویت سپاه جزیره‌ی هرمز درآمد و ازدواج کرد شهید دارای پنج فرزند شد. شهید گلزاری هرمزی در تاریخ دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ شمسی در عملیات بیت المقدس (آزادی خرمشهر، طریق القدس) در منطقه‌ی سید جابر بر اثر اصابت ترکش و جدا شدن سر و پاها به درجه‌ی رفیع شهادت نائل شد و پیکرش بعد از چهل روز شناسایی، در جوار بهشت شهدای هرمز مدفون گردید.

شهید در سال ۱۳۴۶ شمسی به خدمت مقدس سربازی در آمد دوره‌ی آموزشی را در شهر کازرون استان فارس گذراند. او قبل از انقلاب در سن بیست و یک سالگی همگام با مردم در راهپیمایی‌ها و تظاهرات و گردهمایی‌ها حضور داشت با پیروزی انقلاب در سپاه پاسداران ثبت نام کرد. روزی که می‌خواست به جبهه اعزام شود تکیه کلامش در سفارشات خود به مادرش این بود که امام را تنها نگذارید و او را دعا کنید و بالاخره در سال ۱۳۶۱ شمسی در عملیات بیت المقدس (طریق القدس) و آزادسازی خرمشهر شرکت نمود و بر اثر اصابت ترکش به بدن او که موجب جدا شدن سر و دستها و قسمتی از پاها از بدن مبارکش شده بود به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد و پیکر پاکش بعد از چهل روز شناسایی گردید و در بهشت زهرای جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

فرزند برومندش داوود می‌گوید:

«او پنج فرزند دارد و تا ششم نظام قدیم تحصیلات داشت و همیشه برای بیدار کردن ما با صدای بلند قرآن می‌خواند و ما با صدای قرآن ایشان از خواب بیدار می‌شدیم. مردی خوش برخورد و خوش رو بود. در کارهای

خانه خیلی به مادرم کمک می‌کرد. او زمانی از خاطرات زمان سربازی خود به ما تعریف کرد که در حین خدمت نمی‌گذاشتند روزه بگیریم و خیلی گیر می‌دادند. با اینکه سحری به ما نمی‌دادند ولی ما بدون سحری روزه می‌گرفتیم تا اینکه در یگان مجبور شدند به ما سحری بدهند. او بعد از خدمت سربازی وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۴ به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد و در منطقه‌ی سید جابر در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۰ شمسی در عملیات طریق القدس در درگیری رو در رو با دشمن در فتح خرمشهر به شهادت رسید».

منابع: مرکز اسناد ایثارگران، نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو بنیاد شهید

شهید محمد محمدی

فرزند: بهرام

تولد: ۱۳۴۶/۱/۱ بندرعباس

شهادت: ۱۳۷۶/۸/۳ بین هرمز و کلاهی



شهید محمد محمدی فرزند بهرام به شماره شناسنامه‌ی ۱۱۹۲ در تاریخ اول فروردین سال ۱۳۴۶ شمسی در خانواده‌ی مذهبی در روستای ده اوستا (دهوستا) از توابع شهرستان میناب دیده به جهان گشود. او با سکونت در جزیره‌ی هرمز بعد از انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و عضو گردان‌های عاشورا بود. این بسیجی فعال همیشه در مانورها و گشت‌های دریایی حضوری چشمگیر داشت و در حین یکی از همین گشت‌ها بر اثر موج بودن شدید دریا با دو نفر از هم‌زمانش در تاریخ سوم آبان ۱۳۷۶ شمسی شهید و در بهشت زهرا‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

شهید نام پدرش بهرام و نام مادرش شریفه بود. وی سه فرزند داشته است. او از افرادی که به هر نحوه ضد انقلاب بودند و با ولایت کوچکترین مخالفتی داشتند بدش می‌آمد. از خصایص او توسل مدام به ائمه، توجه به مستحبات و ترک مکروهات همچنین انس با قرآن و دعا بود.

همسر شهید در مورد او می‌گوید:

«در زندگی از لحاظ اخلاق و رفتار مرد خوب و با دیانتی بود همیشه پشتیبان رهبری و اهداف ایشان بود. در زمان انقلاب مثل دیگران در راهپیمایی‌ها شرکت داشت قبلاً در بسیج میناب فعالیت می‌کرد بعدها در بسیج هرمز فعالیت خود را ادامه داد. در جبهه حضور داشتند و یک بار نیز شیمیایی شدند. در زندگی به من احترام زیادی قائل بودند. با کودکانش بسیار مهربان و خوب رفتار می‌کرد.

در آخرین سفارش، شهید گفته بود: به همسرم بگویید مواظب دخترم مریم باشد او مریم را خیلی دوست داشت و بیشتر روی تربیت او تأکید می‌کرد.

زمانی الگوهای خود را فروخته بودم و ناراحت بودم، او به خوابم آمد و گفت:

تو که به خدا همیشه امیدوار بودی چرا ناراحتی؟ در همان خواب چند کادو به من داد یکی برای خودم و سه تا نیز برای بچه‌ها، من گفتم: چرا خانه نمی‌آیی، بیا خانه؟ گفت این خانه مال خودت و بچه‌هایم. او در خواب از من تشکر کرد و گفت دستت درد نکند که به فکر بچه‌هایم هستی».

شهید بسیجی که عضو گردان ۱۵۵ عاشورا در جزیره‌ی قشم بودند در حین مأموریت گشت‌های دریایی برای صیانت از آب‌های کشور پهناور ایران در آب‌های نیلگون خلیج همیشه فارس در روز سوم آبان سال یک هزار و سیصد هفتاد و شش به همراه ابراهیم حسینی محمد احمدی فرمانده یگان دریایی سپاه هرمز، اسماعیل غلامزاده و عباس سلامتی پیک گردان ۱۵۵ عاشورا در معیت همدیگر به گشت زنی در حوالی تنگه‌ی هرمز و شرق جزیره‌ی هرمز عازم می‌شوند که بر اثر طوفان و خرابی جوی قایق دچار حادثه شده و بین جزیره‌ی هرمز و بندر کلاهی غرق می‌گردند و از این میان فقط اسماعیل غلامزاده توسط صیادان محلی از آب گرفته شده و نجات می‌یابد ولی اجساد بقیه چهل و هشت ساعت بعد در اطراف منطقه‌ی غرق شدنشان، از آب دریا گرفته و در جزیره‌ی هرمز دفن می‌گردند.

منابع: نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو مرکز اسناد ایثارگران



شهید محمد شفیع مدنی سربارانی

فرزند: محمد

تولد: ۱۳۴۵/۲/۴ هرمز

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۵ جزیره‌ی مجنون



محمد شفیع مدنی سربرانی فرزند محمد به شماره‌ی شناسنامه‌ی ۶۸ موالید در چهارم اردیبهشت سال ۱۳۴۵ شمسی در هرمز دیده به جهان گشود تحصیلات ابتدایی را در جزیره‌ی هرمز گذراند و به خاطر علاقه‌ی شدیدش به بسیج، عضو بسیج سپاه جزیره‌ی هرمز شد. شهادت و ایثار در خانواده‌ی او یک موهبت به شمار می‌رفت. شهید محمد شفیع مدنی پسر خاله‌ی گلزاری‌های شهید است که در تاریخ پنجم اسفند سال ۱۳۶۲ شمسی در منطقه‌ی جنوب جزایر مجنون توسط دشمن بعثی به شهادت رسید و پیکرش در گلزار شهدای هرمز دفن گردیده است.

چهارم اردیبهشت سال ۱۳۴۵ یکی از روزهای خوب خداست، روزی است که این شهید بزرگوار در جزیره‌ی هرمز از پدری متدین و خدانشناس به نام محمد با پسوند فامیلی سربرانی که روستایی است از توابع شهرستان شهید خیز میناب و مادری مذهبی و علاقمند به خاندان عصمت و طهارت زنی بزرگوار و گرامی به نام زینب از شهرستان میناب، بدنیا آمد. محمد شفیع مدنی جوانی سلحشور و دلیر از این خطه‌ی شهید پرور جنوب است که در پنجم اسفند سال ۱۳۶۲ در سن هفده سالگی در عنفوان جوانی در حال رویارویی با دشمنان این مرز و بوم در مناطق عملیاتی جنوب کشور (جزیره‌ی مجنون) شربت شهادت نوشید و به ملکوت اعلا پیوست و در جوار دیگر شهدای این خطه در گلزار شهدای هرمز به خاک سپرده شد.

خاطراتی از همسر شهید عبدالعلی دریانورد خواهر شهیدان محمد، علی و غلام گلزاری:

«عبدالعلی دریانورد عضو سپاه شده بود و با شروع جنگ تحمیلی به مدت یک ماه در سپاه هرمز بود و دوباره به جبهه می‌رفت. در سال ۶۱ دوباره به جبهه رفت و در عملیات فتح المبین به همراه او برادران شهیدم علی و محمد گلزاری شرکت داشتند که آنها به شهادت رسیدند و او تنها به خانه

بازگشت و از این بابت بسیار ناراحت بودند که چرا ایشان لایق شهادت نبوده‌اند و در سال ۱۳۶۲ دوباره به جبهه رفتند این بار همراه دایی‌ام سردار شهید موسی درویشی و پسرخاله‌ی شهیدم شهید مدنی و دیگر برادران بودند ولی باز حادثه تکرار شد و این دو بزرگوار شهید شده و به قول خودش او باز هم لایق شهادت نبود. آنان به سوی حق پر کشیده بودند و او تنها مانده بود دایی و پسرخاله رفته و او جا مانده بود. او خواهر زاده‌ی گرامی امّ الشهدای جزیره‌ی هرمز، یعنی فاطمه‌ی نیک است. یکی از ده شهید خانواده‌ی بزرگوار گلزاری و مدنی‌ها که در عملیات غرور آفرین خیبر به شهادت رسید.»

منابع: نیروی انسانی بسیج هرمز، آرشیو مرکز اسناد ایثارگران، بنیاد شهید استان

شهید محمد ملاح

فرزند: غلام

تولد: ۱۳۳۵/۷/۳ بوشهر

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰ خرمشهر



پاسدار شهید محمد ملاح فرزند غلام به شماره شناسنامه‌ی ۲۸۶۰ در روز سوم مهر ماه سال ۱۳۳۵ در بوشهر دیده به جهان گشود. بعدها به همراه خانواده در جزیره‌ی هرمز ساکن شد. تا ششم ابتدایی نظام قدیم درس خواند. از زمانیکه انقلاب اسلامی پیروز شد تحوّل عجیبی در رفتار وی بوجود آمده بود که برای همه‌ی دوستان قابل توجه بوده است. به مراسم مذهبی علاقه‌ی زیادی داشت و همیشه نوحه خوانی و مداحی می‌کرد.

با تشکیل سپاه در جزیره‌ی هرمز به عضویت سپاه درآمد. ازواج کرد و دارای یک فرزند بود که در تاریخ دهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ شمسی در عملیات بیت المقدس در منطقه‌ی خرمشهر در حین عملیات به شهادت رسید و پیکر پاکش در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

شهید محمد ملاح از هر چیزی که مانع رشد انقلاب می‌شد ناراحت می‌شدند و از افرادی که به نحوی بی‌تفاوت بودند خیلی ناراحت بودند. ایشان همیشه و تا جایی که در توانشان بود در مسایل مذهبی و عبادی در داخل و پشت جبهه فعالیت می‌کرد زیرا خیلی به معنویات و ترک محرمات مقید بودند. شهید سخت طرفدار افرادی بودند که در به ثمر رساندن انقلاب نقش کلیدی داشتند.

همسر شهید می‌گوید:

« شهید ملاح مرد مومن، پاک، اهل قرآن و نماز شب بود. می‌خواست که به کربلا برسد و شهید شود، از همان زمان انقلاب در راهپیمایی‌ها شرکت کرده‌اند. انسان با خدایی بودند. وقتی ایشان خبر شهادت شهید بهشتی را از رادیو شنیدند بسیار متأثر و ناراحت شدند و در همان زمان یک (چاووشی) به زبان بومی خواندند که صدای ایشان هنوز به یادگار است»

ایشان بیشتر اوقات فراغت خود را با خواندن قرآن و خواندن کتاب و

ادعیه می‌گذرانند. همیشه توصیه می‌کرد که خودمان باید تا پای جان از امام و انقلاب اسلامی حمایت کنیم و از هیچ کوششی دریغ نورزیم، خود ایشان همیشه در موقعیت‌های خطرناک جبهه از بقیه پیشی می‌گرفتند.

از کسانی که مسایل جبهه یا اهداف امام را به شوخی می‌گرفتند سخت عصبانی می‌شد و بارها بحث‌های طولانی را با آنها داشتند و سعی می‌کردند تا آنها را قانع کنند.

هنگامی که به خط مقدم جبهه اعزام شدند ماه محرم بود، ایشان دوستان را دور هم جمع می‌کردند و مداحی داشتند و نوحه خوانی می‌کردند و خیلی گرم، عزای محلی بندری می‌خواندند.

در روز دهم فروردین ماه سال ۱۳۶۱ شمسی هنگام عملیات پای ایشان مورد اصابت گلوله قرار گرفت. از دوستانش خواست که چفیه‌ای که دور گردنش بود را باز کنند و به پای زخمیش ببندند و او را رها کنند و به کارشان برسند. می‌گفت به کارتان برسید من حالم خوب است و ناراحتی

شهید صالح ملاحی

فرزند: احمد

تولد: ۱۳۴۷/۷/۱ لافت

شهادت: ۱۳۶۷/۴/۳۰ قصر شیرین

شهید صالح ملاحی لاقتی فرزند احمد و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۲۰۷۵ در اول مهرماه ۱۳۴۷ شمسی در جزیره‌ی قشم (بندر لافت) دیده به جهان گشود. تا کلاس دوم را در مدرسه‌ی سلمانی لافت گذراند و تا مقطع پنجم ابتدایی تحصیل کرد و به خدمت سربازی درآمد و توسط ارتش جمهوری اسلامی به منطقه‌ی گیلان غرب اعزام گردید. شهید صالح در تاریخ سی ام تیرماه سال ۱۳۶۷ شمسی در منطقه‌ی قصر شیرین به درجه‌ی رفیع شهادت رسید.

اول مهرماه سال یک هزار و سیصد و چهل و هفت هجری شمسی روزی است که در منطقه‌ی گُربُدان از توابع غربی جزیره‌ی زیبا و دیدنی قشم این شهید گرانقدر یعنی صالح ملاحی لاقتی از پدري نیکوکار به نام احمد و مادری صالحه و خدا دوست به نام فاطمه بدنیا آمد. آن روزها با وجود اینکه سطح جزیره وسعت چندانی نداشت اما شناسنامه‌ها به دلایلی مثل کمبود وسیله‌ی نقلیه، دوری از مرکز آمار، احتمالات بیماری و غیره، دیر صادر می‌گردید به همین خاطر شماره شناسنامه‌ی ۲۰۷۵ متعلق به شهید توسط مأمور غلام بهروزی در اول دیماه سال ۱۳۵۰ به شهید صالح ملاحی اختصاص داده شد و صادر گردید.

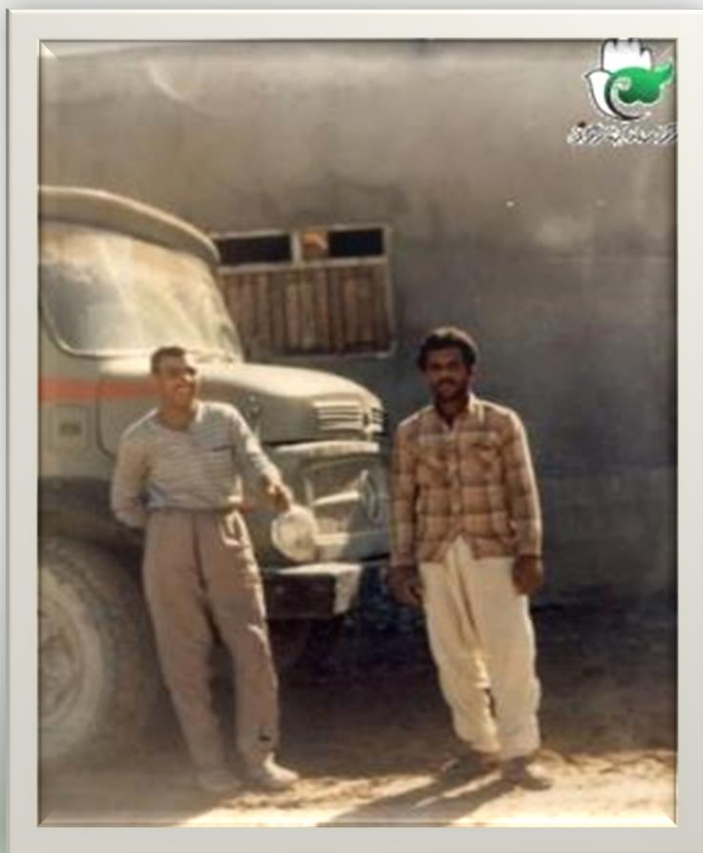
شهید مثل تمام هرمزگانی‌ها خوش رو، شاد و سرزنده و بشاش بود. او در هوای شرجی و گرم استان مخصوصاً جزیره‌ی قشم نشو و نما نمود و مانند دیگر هم ولایتی‌ها با سختی و مشقت فراوان و کمبودها مراحل رشد را نره نره طی نمود و در طول سال در فرصتهایی که کاری یافت می‌شد به تأمین معاش زندگی می‌پرداخت و علاوه بر کمک به خانواده به فکر آتی‌های زندگی خویش نیز بود. جوانی پرشور و فعال بود و از هیچ کار سختی روی گردان نبود چه کار دریا یا صید و ماهیگیری باشد یا کار تأسیسات و موتورچی و غیره. برای اهل جزیره و مرد کار، هر کاری که نانی حلال داشته باشد خشنودی خداوند را در پی دارد. کسی را در سطح روستاهای جزیره‌ی قشم نخواهی یافت که به نماز و

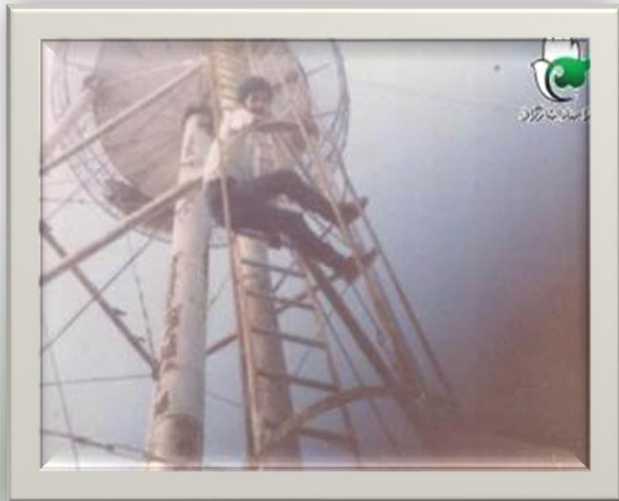
روزه و اصول عقاید پایبند نباشد. تمام روستاهای سطح جزیره با شنیدن صدای اذان خود را موظف به شرکت در نماز جماعت محل می‌دانند و شهید نیز به مسائل اعتقادی توجه خاصی داشت.

پدر و مادر و خانواده برای آینده‌ی خویش و شهید صالح ملاحی تصوّر‌ها و آرزوهایی در سر داشتند اما دریغ و درد که سرنوشت آنچه را مقدر فرموده پیش خواهد آمد و بندگان مخلص خداوند نیز بر این خواست گردن تسلیم فرود می‌آورند و شهید نیز در آخرین روز از تیرماه سال یک هزار و سیصد شصت و هفت شمسی، یک سال قبل از پایان یافتن جنگ تحمیلی در جبهه‌های غرب کشور در منطقه‌ی قصر شیرین در نبرد با دشمن بعثی جام شیرین شهادت را بر لب کشید و به خیل شهدای جنگ تحمیلی پیوست که در نزد باری تعالی روزی دایم خویش را تناول کند.

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید استان، منابع مردمی محمد امین ذاکری قشمی، بنیاد شهرستان بندرعباس

عکس‌های شهید در محیط خدمت و در جزیره‌ی قشم



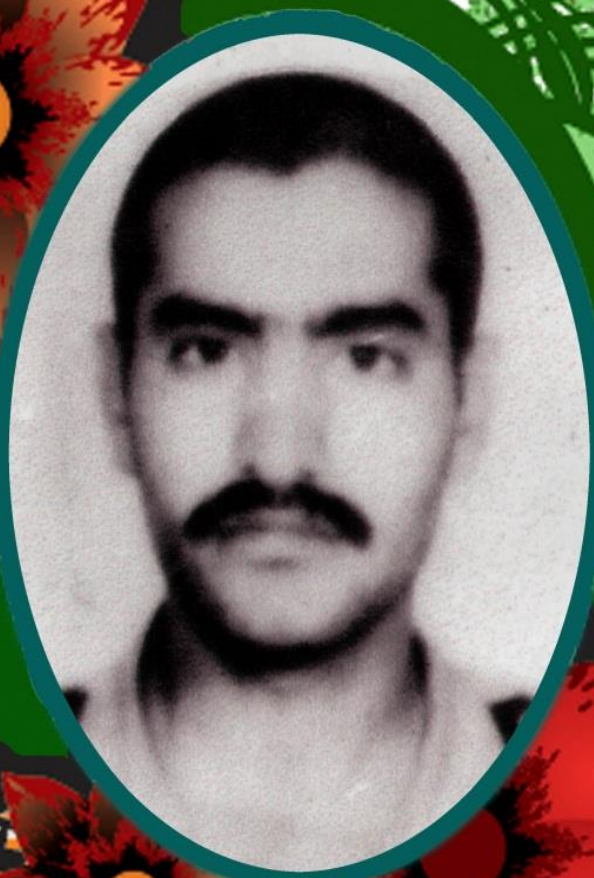


شهيد عبدالله ملاحى لافتى

فرزند: عبدالرحمن

تولد: ۱۳۴۷/۱/۱ صلخ

شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۲ فکه



شهید عبدالله ملاحی لاقتی فرزند عبدالرحمن و فاطمه به شماره شناسنامه‌ی ۵ موالید در جزیره‌ی قشم (بندرصلخ) در تاریخ اول فروردین سال ۱۳۴۷ شمسی دیده به جهان گشود تا سطح دوم راهنمایی تحصیل کرد. از طرف ارتش جمهوری اسلامی (ژاندارمری) به عنوان سرباز به جبهه‌ی فکه اعزام گردید. مسئولیت او در جبهه متخصص (ش.م.ر) بود که در بیست و دوم تیرماه سال ۱۳۶۷ یک سال قبل از پایان جنگ در منطقه فکه به شهادت رسید و پیکر پاکش در جزیره‌ی قشم دفن گردید.

در اولین روز فروردین سال ۱۳۴۷ خداوند مَنان به عنوان عیدی آن هم در روز نوروز ایرانیان به عبدالرحمن که از بندگان مخلص خداوند رحمان بود فرزندی صالح و نیکوکار عطا کرد. پدر بزرگوارش نام نوزاد، این عیدی خدایی را عبدالله به معنای بنده‌ی خداوند، نهاد و چه بنده‌ی نیکویی نیز بود.

او در روستای صلخ از توابع جنوب غربی جزیره‌ی قشم دیده به دنیا گشوده بود. روستایی محروم با آب و هوایی گرم و سوزان در کناره‌ی خلیج مَواج همیشه فارس و در روبروی جزیره‌ی هنگام. او کودکی و نوجوانی را در سطح جزیره گذراند و در کارهای جاری به پدر و خانواده کمک می‌کرد و توانست تا سطح دوم راهنمایی تحصیلات خود را ادامه دهد.

شهید عبدالله ملاحی لاقتی فرد بسیار فعالی بود به هنر علاقه‌ی خاصی داشت و مانند دیگر جزیره‌ای‌ها علاقه‌ی خاصی به نواختن عود از آلات موسیقی بومی استان و مخصوصاً آهنگها و موسیقی جزیره‌ای داشت و هر از گاهی دستی را به سیم‌های این ساز می‌رساند و آن را می‌نواخت.

او به دریا و ماهیگیری نیز طبق عرف محل علاقه داشت ولی مشکلات زندگی او را مجبور به کار و تلاش و زحمت بسیار کرده بود او در سن

قانونی خود به خدمت سربازی اعزام شد. جوانی دلیر و رشید و با اخلاص و سربازی جان بر کف بود که در راستای خدمتش از هیچ کوششی دریغ نورزید و در تاریخ بیست و دوم تیرماه سال ۱۳۶۷ در سن بیست سالگی در جبهه‌ی فگه به شهادت رسید. آخرین سمت وی در جبهه مسئول پدافند شیمیایی، میکروبی، رادیو اکتیویته (ش.م.ر) بود.

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید استان منابع مردمی محمد امین ذاکری قشمی



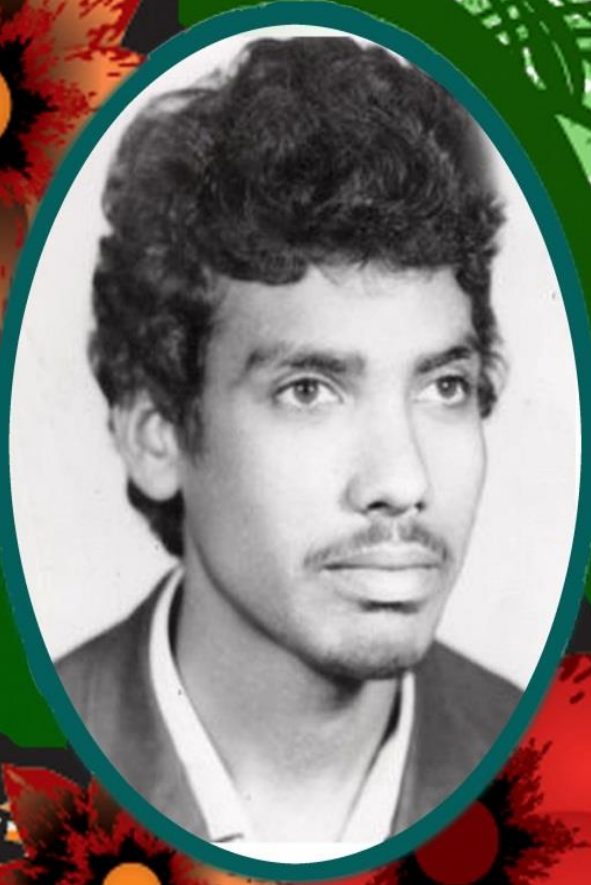


شهيد احمد هرمزي

فرزند: محمد

تولد: ۱۳۴۲/۹/۴ هرمز

شهادت: ۱۳۶۳/۹/۲۶ طلائيه



شهید احمد هرمزی فرزند محمد در تاریخ چهارم آذر ماه ۱۳۴۲ شمسی در هرمز دیده به جهان گشود به دلیل فقر مالی، لکننت زبان و معلولیت نتوانست به مدرسه برود و برای کمک به امرار معاش خانواده‌ی خود کار و تلاش می‌کرد. از ۹ سالگی نماز و روزه‌ی خود را مرتب می‌گرفت. شهید در تاریخ بیست و ششم آذرماه سال ۱۳۶۳ شمسی در جبهه‌ی جنوب طلائیہ بر اثر اصابت ترکش در شکم به درجه‌ی رفیع شہادت رسید و با انتقال پیکرش به جزیره در گلزار شهدای جزیره‌ی هرمز به خاک سپرده شد.

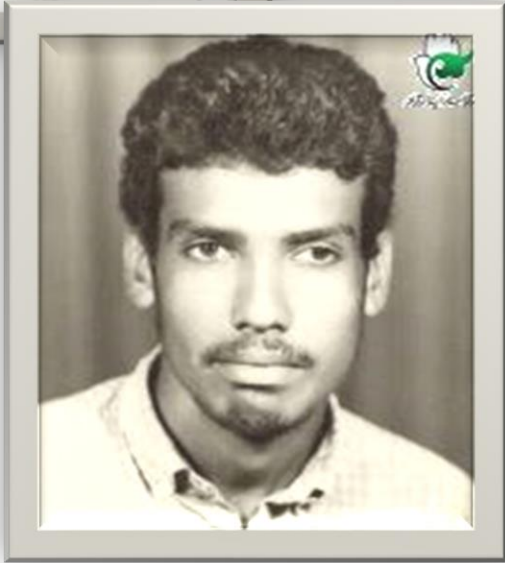
احمد هرمزی شهیدی از تبار اسلام و از برادران تسنن شافعی مذهب بودند او در سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای ماهیگیر و فقیر در هرمز بدنیا آمد. علاقه‌ی زیادی به درس و مدرسه داشت ولی به دلیل اینکه از کودکی معلول بود و نمی‌توانست حرف بزند او را به مدرسه نگذاشتند. شهید به علت فقر مالی، لکننت زبان و معلولیت نتوانست به مدرسه برود. خانواده‌ی او چندین بار به دکتر مراجعه کرده و نتوانسته بودند نتیجه‌ای بگیرند تا اینکه مادرش خواب می‌بیند که اگر می‌خواهید احمد خوب شود او را به زیارتگاه امام زاده شاه محمد ببرید و مادر با این خواب او را به این زیارتگاه برده و ایشان شفا می‌یابند. او در کودکی بدلیل فقر خانواده ناچار بود برای کمک به مخارج خانواده کار و تلاش کند. او در جبهه‌های غرب زیاد خدمت کرد و جنگید ولی قسمتش این بود که در جبهه‌ی جنوب و در طلائیہ در سال ۱۳۶۳/۹/۲۶ شمسی در سن بیست و یک سالگی در حال مبارزه با کفار بعثی به درجه‌ی رفیع شہادت نائل شود.

برادر شهید، حسن هرمزی می‌گوید:

« اختلاف سن من و برادرم باعث شده است از او خاطرات زیادی را به خاطر نداشته باشم ولی او اخلاق خوب و مهربانی داشت. کم حرف و صادق بود و به نماز و روزه اهمیت زیادی می‌داد به درس علاقه‌ی زیادی

داشت ولی چون زبانش می‌گرفت نمی‌گذاشتند او به مدرسه برود. او پس از چندین بار به جبهه آمدن و رفتن بر اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه‌ی رفیع شهادت می‌رسند. طبیعتی ساکت و آرام داشت و با اخلاق خوب، نیکو و مهربانی معروف خود به پدرش در شغل ماهیگیری کمک می‌کرد از سنّ نه سالگی به نماز و روزه اهمّیت زیادی می‌داد و در ادای فرایض دینی دقّت زیادی داشت. چند سالی نگذشته بود که مادرش را از دست داد. پدرش هم نقش مادر و هم نقش پدر را برایش در زندگی داشت. او به خدمت سربازی اعزام شد و در جبهه‌های غرب با صدّامیان کافر در ستیز بود. همیشه در مرخصی‌ها، پس از بازگشت از جبهه و جنگ از خلوص رزمندگان اسلام صحبت می‌کرد و می‌گفت وقتی در جبهه باشید می‌دانید من چه می‌گویم او همیشه دم از خدمت به اسلام می‌زد و می‌گفت در جبهه همه چیز را می‌توان بهتر دید و از نزدیک با خدا آشنا شد».

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید استان، نیروی انسانی بسیج هرمز



شهید علی هرمزی

فرزند: عباس

تولد: ۱۳۱۰/۴/۹ هرمز

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴ پاسگاه زید



پاسدار شهید علی هرمزی فرزند عباس معروف به علی عباس به شماره شناسنامه‌ی ۱۴۰ در تاریخ نهم تیرماه سال ۱۳۱۰ شمسی در هرمز دیده به جهان گشود تا مقطع ابتدایی تحصیل کرد و قبل از جنگ و بعدها در معدن خاک سرخ هرمز به عنوان کارگر فنی کار می‌کرد. متأهل و دارای هشت فرزند بود. او عضو فعال بسیج بود که با تشکیل سپاه، پاسدار قراردادی سپاه پاسداران شد و در یگان دریایی خدمت می‌کرد. در کربلای چهار و پنج در مناطق جنگی شرکت جست و در تاریخ چهارم دی ماه ۱۳۶۵ شمسی در منطقه‌ی پاسگاه زید بر اثر اصابت ترکش به پهلوی چپ و پشت گردن در سن پنجاه و پنج سالگی به شهادت رسید و در گلزار شهدای هرمز دفن گردید.

متن وصیت‌نامه‌ی شهید علی هرمزی فرزند عباس به تاریخ:
:۱۳۶۵/۹/۳۰

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)

« حمد و سپاس از آن خدایی است یکتا و بلند مرتبه که ما را از اسفل السافلین به ملکوت اعلا رساند و حمد و سپاس مخصوص آن است که این همه نعمت را در اختیار بشر گذاشت تا بتواند به وسیله‌ی آنها خود را به جهان ابدیت برساند و حمد و سپاس از آن خداست که محمد (ص) را آفرید. شهادت می‌دهم که محمد (ص) رسول و فرستاده‌ی خداست و شهادت می‌دهم که علی (ع) بعد از پیامبر ولی و جانشین پیامبر است، شهادت می‌دهم که ولایت فقیه بر حق است. وصیت‌نامه‌ی خود را با قلبی سرشار از عشق و علاقه به شهادت آغاز می‌کنم و می‌روم تا این عشق آتشین را که در درون لطم مشتعل گشته با دیدن خدای خود آن را خاموش کنم و می‌روم تا اینکه دست متجاوزین را از میهن و دینم و آرامنم و ناموسم کوتاه نمایم و می‌روم تا ندای هَلْ مِنْ


ناصرِ حسینی را جواب دهم و آنگونه که حسین و یارانش به شهادت رسیدند من هم راهشان را ادامه دهم.

پسر جان حسین، جان تو و جان خواهرانت از ایشان دوری ننمایید، مخصوصاً خواهر کوچکت. حسین جان برادرانت حسن و عباس را مواظبت نمایید و عباس را همان‌طور که می‌دانید نامزد دارد، ایشان را کمک نمایید و عروسی را برپا کنید (انشاءالله به اَمّید خدا). حسین جان همیشه مادرت را سرکشی نمایید و هرچه گفتند گوش به حرفش کنید. حسین جان دامادهایتان را همیشه به منزلشان بروید و صحبت کنید و از طرف من به ایشان بگویید همان‌طور که قبلاً می‌آمدید، منزل خودتان است بیایید.

حسین جان هر چه دارم مال همگی شماست و هرچه طلب دارم، که به مبلغ، ۲۴۰۰۰ بیست و چهار هزار تومان از بهزیستی و ۴۵۰۰ چهار هزار و پانصد تومان از داماد حاجی رودانی و مبلغ ۴۰۰۰ چهار تومان از اداره‌ی پست دریافت نمایید و مبلغ ۳۰۰۰۰ سی هزار تومان که داده بودم به شرکت مرزنشینان برای موتور و تلویزیون دریافت نمایید. رسید در شرکت مرزنشینان داریم. یک سهمیه در شرکت معدن و یک سهمیه در شرکتی که وابسته به تهران است، آقای قنبر حاجی رضا می‌داند، مطالبه فرمایید.

حقوقی از شرکت معدن می‌گیرم دریافت نمایید و هر مدرکی خواست به آن شرکت تحویل نمایید. شناسنامه‌ها همان جاست. حسین جان از خداوند غافل نباش و خداوند را همیشه یاد کنید تا بتوانید قرآن را فرا بگیرید و حدیث و زیارت نامه‌ی امام حسین(ع) را هر شب بخوانید.

در پایان وصیّت نامه خودم، شما و کلیه‌ی افراد خانواده به خداوند ایزد تعالی می‌سپارم و آرزو دارم که با توجه به عنایت خداوندی بتوانید به زندگی روزمره‌ی خود ادامه دهید.»



والسلام، علی عباس هر مزی

منابع: آرشیو پژوهش بنیاد شهید استان، مرکز اسناد ایثارگران،

نیروی انسانی بسیج


در اتنا...

با تشکر و قدردانی از شما خواننده‌ی گرامی که به پایداری و استواری این مرز و بوم اهمیت قایل هستید و به شهدای گرانقدر جنگ تحمیلی عشق و علاقه نشان می‌دهید و به پاسداشت راه این بزرگواران عنایت خالصانه دارید. این سینه سرخان مهاجر خونین بال عرصه‌ی دفاع از کیان کهن ایران و اسلام ناب چیزی جز پویایی راه انقلاب را از شما بازماندگان طلب نکرده‌اند و خود از بتل جان خود در این راه دریغ نورزیدند. برای پاسداشت بهتر این راه از خوانندگان گرامی هر مزگانی دعوت می‌نمایم در صورتی که هر گونه خاطره‌ای از شهدای هر مزگان، عکس و یا هر چیزی که ما را به یاد این عزیزان شهید بیافکنند، داشته باشید، خواهشمند است با تلفن‌های نویسنده کتاب مرتضی نصیری ۰۹۱۷۹۰۱۷۹۲۴ و فکس ۰۷۶۱۶۶۸۳۳۱۹ و ۰۷۶۱۴۳۱۴۱۳۸ یا تلفن‌های ۰۷۶۱۶۶۶۳۱۳۶ و فکس ۰۷۶۱۶۶۶۷۵۱۰ با بنیاد شهید امور ایثارگران، معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی یا تماس حاصل نموده تا در کتب در دست تدوین آینده به نام خود شما به چاپ برسد و آیندگان بتوانند این عزیزان را بدرستی بشناسند.

با حمد و سپاس از خداوند بزرگ و بلند مرتبه و قدردانی از زحمات تمام بزرگوارانی که ما را در تدوین و تألیف این کتاب و جمع آوری اسناد و مدارک یاری دادند کتاب حاضر در تعداد ۳۲۳ صفحه و تعداد ۱۸۶ عکس در ۳۲۲۴۸ کلمه و مقدار ۱۸۰۰ ساعت کار به اهتمام دفتر پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید استان هر مزگان در تاریخ ۱۳۹۰/۱/۲۶ شمسی به مدد الهی پایان پذیرفت.

و

السلام ...



نویسنده: مرتضی نصیری گوکی
ویراستار: نرگس نصیری گوکی

